

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

نشد و در خلق وقت بدون اثر نداشت و حاصل آن
بنام التصور رسیدن محبت امر را نماند و چون در
خوشی میزان الکسب آن نزل جمع کرد و در آن حالت
بجوش و آید و بخار بپاشد و بهر شریک امر را بگوید و در آنجا
بنام نوری است بگوید که میر و عقل و شهادت و خود و دیدن
که در جهانچه آثار آفتاب چون در هر ماه و کواکب عالم آید
نور از کتب پوست می روید که نور و نوری نور و نور اند که
سبب بی نوری می چسبند و در اسامی این اثر و اثر و اثر
آنچه از زبانان بهر نوبت و در هوشان بخودش که خوشی
چنانچه

[illegible]

نماشته طایبان حق سر و پا بخت و آبله با کوفت پر پر و پا بخت
کنند و بیاض و تیرگی که در کف و لبها و بینی و پیشانی
نمایند و زردی و شکستگی و پیری در رگها و جان و رفع
و عالجایه و از این حال لایق کنند و شکست بهر من و زید
چاق و نعل و پیر و پیر و دست اگر او در بهاست و بی شغل
نکنی او و او را غل و از غل مشغول کن و در تو مستطاد شود و جز او
ایمان تعلیمی و ایمان غیبی و ایمان بجز و انوار علی
نمایان باشد بکلیت آنسو اب التیجیم یابید و ایمن کن و بکلیت
الاولم مغشور کن و ایمان العام هو الاقرار باللبان و النصید

بجنان و العمل بالادكان كحكم ما يتكلم السواد فخذوه و هو انما يكون

فانتمو اللعان على اربع و منهم على العشر و منهم على العشر و منهم

كرويهن كس كس بنفلكه كس كس و يدان بهذا الزاد انما هو

و هو انما هو بنان او كذا انما هو كس كس بنان و انما هو بنان

بدان بنان و هو بنان بنان و هو بنان بنان و هو بنان بنان

منه و هو بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان

بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان بنان

آمنه ابا القول الشايت في النجوم الدنيا و في الآخرة جزوهم

نيت استك ان عبارت از قصد است قصد و همة

نه از علم و عمل بنا قصد نباشد آن عمل اندی صواب شود و نه
 بلکه که بیشتر عمل باشد بر طلب ما و المقصود و نه باشد به عبادت
 و عمل باشد از زندگانی ترس چنان مگر نبود از اعمال الهی است
 جزو چهارم صدق است یعنی ظاهر با باطن مخالفت نباشد و
 با ظاهر علیکم بالصبر و قانع الصدق بهدی الی السیر السریع
 علی وجهی که اگر کسی تمام عبادت شرعی قصد و قیام نماید
 و بی تردید و حیر و تحسیر اخلاص است یعنی تخلیص عمل باشد
 خالی از لایع بهشت و خوف و ترغیب عبادت بخداوند
 اخلاص شرک باشد جزو ششم ثبات است یعنی روی به بارگاه

خداوند و در آن حساب است که انسانی که با خدا توکل کند

بختیار گردد و در وقت یقین بر کارش برسد و در آن

در میان طاعت و نیکوکاری بر این باشد که خداوند برای او

و توفیق آید و از آن جهت که خداوند هر چه خواهد

و می داند و هر چه می خواهد و هر چه می خواهد و هر چه می خواهد

من الذین یحبون الله و الذین یحبون الله و الذین یحبون الله

بعبادت و ترک محبت دنیا که قدر دنیا در حضرت برتر است

نیست پس بدست بر آید و این است که در این کتاب

و مشهور کرد و در هر دو قسم فقر است یعنی کافی است برای خود

به کامل نیان باز کردن و از غایت این نیان شدن جزو سوم
 است یعنی منع نفس حیوانی از اطاعت و انقیاد و
 شمولی اگر نفس را باغیستند به اخلاص و فیه در این خبیثه
 زایل نکرده و اگر نفس را کشیده اند که در نور فرمایان و نیاید بجا
 اند حق مجاهده و امامت و قیامت تعلیم بدو نفسی است حسن علی
 فال کینه و الماوی جزو چهارم است محاسبه با طریقه پیش در روش
 در راقبه جزو ششم است محاسبه با طریقه حساب است که کم
 یکی نیست است خلق الله که از یک سر عقلان نشود و خلق را
 بر نشود با عقل و حساب آدم من کلیدها من عقله

شماره پنجم از سال پنجم

العلم والسرور والفرح والهدوء والطمأنينة

میرزا محمد حسن خان قزوینی

وَأَكْبَرُ الْفِتَنِ أَيْ أَنْ سَرَّ أَنْ يَكُونُوا دُونَ الْيَاكُومِ وَاحِدًا

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

ایمنی الی القوی ان کریم الله انتم وکرم الله وکرم الله وکرم الله

وہ تمام زمینیں اور اس میں لائے ہوئے تمام اشیاء

مطالعات آن نکته خود را به هر یک از مشغولان خود یادآوری نماید

یعنی در میان این گرفتاریها و از سر و سرگردانیها و فکر

سببها في قبولها في حشر كبري من تعبيره قد وديا
 تحت شهادته ان الله يحب الصالحين في الدنيا والآخرة
 للذين في افضل الذكر به الكلام السابق وهو كذا
 شريعة وحقيقة في الحقيقة ان منقول الله اول الله
 لا شك في ذلك والله اعلم بالصواب وهو في اليوم
 الاخيرة وهو على كل شيء قدير دوم سبحانه وتعالى
 الله الله والله اعلم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 صوره قدوس من رب الملائكة والروح جهنم سبحانه
 العظيم وكذا في جسم الله المانع لما اعطيت ولا حول ولا قوة

[illegible]

بحضرت عزت خداوندگار که در این عالم
 خلق است یعنی هر که را بفرستد و خلقت بر حسب
 و اگر در اینجهان تواند کرد و این هم خلقت است
 که البته من الذی بخاطر الناس و بصره علیهم
 دفع افکار فاسده بفرستد خلقت و این امر خداوند
 حکم نبرد و جزو بار و هم تفکر است یعنی تفکر
 از بادی به نفس که آن نفس است بجهان علوی
 آثار قدرت باری که افعال الله تعالی اولم شکروا فی
 ما خلق الله السموات والارض و ما بینهما الا بالحق تفکر است

بی تو جمع و باو دستند هر یک بدو نیست که بعد هر یکی از این

که از این قسم نمودن و تقسیم است و با تو معا و او معا

که از این قسم نمودن یافته است که بعد از تو و من زیاده و کم

در باب با مردم تابع شروع را و این بود که اگر کسی از این

را می باشد است ایستاد و هر ذات را باشد که از این

خود و هر چه است خوف عبارت است از آن که قلب می ترسد

که بدو خواهد رسید و هر چه عبارت است از آن که قلب می ترسد

مکروهی که وقوع آن مستعد باشد هر که در مقام خوف است

و غافل و از بینند آن این مقتضی را که او نشود غافل

من بعد الله التوهم الحاسر من عین حق که اگر باشد
 نادم و مکدر نباشد و باشد و نباشد و باشد که البته است
 ما نفس و قوت از خوف الهی است و از حق علی است
 و اگر کسی از خوف حجابستیان بند و حق آن
 با عارف در اصل و سائک کامل است که او را با پروردگار خود
 انسی کمال معرفتی تمام حاصل شده باشد پس که در حق
 او از خوف حق خبری نخواهد شد و نقصان مرتبه او شود اما
 اولیاء الله از خوف عظیم و ما هم از خوف عظیم است
 یعنی امید و الطاف و کرم بسیار بود و الفاجر الی حق است

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

و الله اعلم بما في هذا الكتاب من الغيب والباطن

وای ایستادگار منجانبین خرد و نور و جسم شکر شمع شکر و شکر
از دست و از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
و محل قبول افشاندن آنکه نشود که بشود که چون پیران که در گذشت
شکر نمیشد چون که ندارد باشند من لم یحضر شکر شکر شکر
نموده و مظهر و بشکر و بشکر و بشکر و بشکر و بشکر و بشکر و بشکر
ایستاد علم است بجهان آن عباد و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت
و چون که در این عالم و در این عالم و در این عالم و در این عالم
خداستعالی و بی علی غنی و علی الصلوة و السلام و در این عالم
شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

و اگر دانست که این نعمت از افریده است بیست و یکمین بند کجاست

شکر شایسته را کرده و اگر کسی حق را نداند و حقوق را نداند

کردن نیز همان شکر خالی است من هم شکر الناس علم الشکر

آخر قاعده شکر و اعلم می‌توب آن انوار است بجز و قد و

حق و ادا و شکر و سالک در هر حال صبر و شکر خالی توان

بود از آنکه در هر وقت از ملاقات امری مانده یا غیر ملازم

نماند بود پس بر ما می‌شکرد و آن بود غنای صبر و فقر

الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چنان که هر یک از این

و شکر را با آنکه در هر دم شکر درجه شکر عالی تر از درجه صبر است

جزو پستیم بود نیست بی ارادت خودستایان است
 بجزیری که خاطر مبارکش حق کرد خواه از امور دنیای بخواه
 دنیوی و دینی کند هر که بخواهد رضا خدا را ارادت
 شود و گفته اند که بوقبل ایام میماند اول بدین کار را
 حقیقی نیست که بشود ایام خدا و در اول اشد و البته
 خودستایان در میان جهان نباشد و البته خدا و برین
 وجه این است که حال الامور و غیر نفی خدا و چون
 در طلب راه حق ارادت افشاند دنیا و ما فیها البته در پستیم
 تجلیست یعنی محبت علی و علی مرتضی است بجزیری که

آن غمناکان او محبتا پس اگر از نیاز قلبش غمناکی باشد
آنرا شوق نهند چون با کسی میفرماید که در آنرا دوستی
و چون کسی را دوستی بگزیند آنرا اخلاص گویند و چون دوستی
از آفات و مشویش رها خالی بود و محض رضای دوست باشد
موقوف کرد و آنرا محبت گویند اگر او خویش را دوست
و ضلایا گوئی و در خواهی پس اختیار خویش را و چون دوستی
در یونیه محبت که ختم شود و در یونیه محبت که ختم شود
و اول مطالبه طالبان بعد از او است و شوق است که
محببت بر خط در دنیا و آخرت بیشتر و نزد اهل محبت است

اشد بحجاب باشد جز نیست و فایست یعنی که شستن
بعد دو شست بظاهر و باطن و در وقت شستن
و در وقت شستن و فایست و فایست و فایست
و فایست و فایست و فایست و فایست
و فایست و فایست و فایست و فایست
و فایست و فایست و فایست و فایست
و فایست و فایست و فایست و فایست
و فایست و فایست و فایست و فایست
و فایست و فایست و فایست و فایست

نکاه از روی چهره نه بین و اگر نه است طاعت نگاه دارد و چنان
مصرف نکند و وقت خود را در روی خدا بگذرد و نیست و نیست
است که خود را به راه اهدا کند و طاعت است و معرفت است که
آفرینش در محارقات است و معزول کند و معزول کند و معزول کند
و نسبت به خویش از هر مخلوقات قطع کند و نفس خود را بشناسد
چون راه حق این بر جز وجود است پس در از بود و در نشود
آدم نهانند و فرمودند که نفسی است که افلاک به شرف است
طاعت را به معرفت اهل خود و در روز نشود و از نشود و از نشود
خود است لال مانند و غیر از لطیف و کثیف و غیره

و نشان معرفت الهی در خوشن بن باز پند قوی اندام ریاست
 و عباد و معرفت رسد و بعضی بی هیچ وسوسه و کینه
 و خوشن بن ختم است علی فکر و رسم جزو است و عباد و بعضی
 یعنی نفس عباد است از اعتقاد و جازم مطایق نماند که در
 این هیچ وجه از وجود حکم نباشد اول علم الباقین است
 الهی بعد از آن معین الباقین است و آنچه بعد از آن
 برای الباقین به پند پس حق الباقین تکلیف و نشان
 لغزب اتصال کون کلا و تعالی علم الباقین توفیق
 انوار و عباد الباقین ان در الهی و حق و پند و نشان

سوی خدایت است الصبر و شکر نصیحت من و بعد از این
فیهی علی الصلوة بیعتی یعنی در آن وقت که بایست
وقت و حضرت پیامبر علیه الصلوة والسلام را می بیند
بهاوشت و بعد از آن که بین و بعام او و فی
جزویت و بجزویت است یعنی در آن وقت که
الان بجا و بجا و در فاعده خویش بود و بجا
که روز و در راه سکو و در منزل و در جاده و در
طلب
و دوست خیر الله ال و و ما و ان قلل استقامت
و انصی کنو بیعت و بیعت است خواص مع رفعت
حق

و بهجت و اعراض از هر دو وطن و تنگناست بسیار
بیتیم صمود و بهرام تو آنت در شفا منت که در
الوال به بخت محمد و طاعت قدیم شفاست ثابت
نیز و بهشت به نام و کل است یعنی کار با کسی که نشن کر اول
و تا آخر توانا تر است همه تا با و آید از دنیا آنچه فاد خواهد
بنازد و برگرد و او خود رسد و راضی باشد و کل کل
و بهجت به در کل و بهجت به دست از هر کار تا با و
گوید باند آید شتیم ملک آنچه و طیفه است از بهجت
و شرا و در سوم و سلیطه و در شرا و بهجت از کل

بخند کند و بگوید فان تولوا افعلوا مني ان شاء الله و عليه السلام

و در عهد العرش العظیم میں شریف و شکر است کلامه احوال

و ثابت توکل و توحید و نگاه پروردگار تو و کن چشم ^{بغض او}

حمید و عالی قدر فتو کا و لا کنتم یومنین خود پرست و فخر

یعنی نماز عبادت است از طاعت پس ایضا و در عهد ^{استغفار}

بیمه و استیلا است تعالی و کن چنان بود که در هیچ حال

احوال مثل مرگ و زندگانی و بقاء و فنا و یوم ^و و

و شفا و استغفار و غفر و ساری و سیم و هر چه بود

لذات و بزم برای مخالفین و با او باشد و با او است

اللی تسبیح مرتبه طلبید نیز هیچ فایده نداشت
نیز هیچ حادثه مینج و مناسبتی نداشت و آن فکرت من عزم لایق
کرد و اگر در عرض من می نوشتند که من هم بر حق قضایای عالم
علی بدی و علم شکر علی خمائی طلبید و ایضا
باب اول از تسبیح ارجو الی ربکم فی حق من
و تسبیح تسلیم است یعنی تسبیح در حق من
باطن و انقیاد و چه هر که بگوید تسبیح من باید که تسبیح
و تمام است و الی خود بدست و تسبیح من تسبیح من
خود را بقلب اوست آن دوست در حق من تسبیح

مردن و زنده شدن نشود و در اتم الاوقات بر زبان آید
نفسی که است از نیت و بالادستی و کل سید و پادشاه
با حق و علم ظاهر و باطنی و با حق و علم ظاهر
بیکدیگر و هیچ نوع خود را و دیان نمی بیند و می بیند
الانسان و حیوان و جمیع موجودات است و هر یک از آنها
را و بیکدیگر است و یکی از یکی آنجا که طرح و نظم و تدوین
همه و کفایت هم بود و هنوز و هم بیکدیگر و خودی و خودی
اجمال و تفصیل و معانی و در هر یک یک شخص و هر یک
در کلام و باب و معانی تمام بخود و این همه چیز است که

کمال نوشته اند محبت انجام جالبی این قوم و فرقه اندکی
بغیر مجموع از علم و عقل متجاوز نشوند و احکام شرع و ادوات^{نقبت}
از ایشان بر فراست نشود از علم و انوار خود جدا بگردانند
شود و عالم هست و وقت نشوند که نسبت به فرقه دوم
آنست که پای در عالم تفرقه ندارند با احکام شرع و ادوات^{نقبت}
طریقت عاودت نمودند و یکسب علوم و معرفت ترا
بر یکسب خود و عالم الدین نجوم و فلسفه و سایر علوم و ادوات^{نقبت}
فرقه اولیک است هم انفس بر تمام کمال عالم و از روی انچه بود
یکی گفتن است و یکی کرد و یکسب و یکسب یعنی اول شرح طریقت

در ایمان که بعد از معرفت باشد یعنی مقصد یقین و اقرار بر این است

الله و اخذ ایمان الیکم الله واحد و لا شریک له یعنی الله را بخواند و بگوید

یعنی و اوم که آن معرفت باشد بعد از حصول اقرار ایمان و ایمان

مؤكد آن ایمان یعنی در وجود و تباری تعالی و صفات و غیر اینها

نیست پس فکر اگر کثرت بریده باشد و وحده را یکی دانسته

باشد و از مرتبه وحده لا شریک له فی الالهیه بآن مرتبه

که وحده لا شریک له فی الوجود و او را منحرف شده باشد پس شریک

ناسوی الله حجاب او شده باشد و نظر نه بر است شریک نشود

و بنیان حال گوید و هست همی الذی فطر السموات الارض

حقیقا اسلام و ایمان است که این تبار قوم هو از اهل میگویند
ایمان و فایز لوح دال و مثبت نکرد و اندک بود و اندک باشد
جزو سی ام حقیقت است خبر گویند که کمال بر این اوست
معرفت و اصحاب علم است از این توحید و طالب مقام و
بود و این خواست اصحاب در نفسی علی بود حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب در وقتی که در مقام توحید مستغرق بود
کمترین منتظر آن وقت و حال بود که کسی در رسد و او غیبت
استغفار کنند چون دریافت سال کرد که ما تحقیقا
امیر المومنین فدا مال و مالک و تحقیقا فدا فی و او غیبت فی و او

فقال كى اوست عجب كه قال بلى لكن بر شريك

اوست منى فقال كى او ملك عجب يا اقبال كه مراد

الاحد كه شست سهاست بجمال من غير اشاره فقال منى بيا

فقال محمدا و مع محمدا معلوم قال منى بيا اقبال

الستر لعلبه السرا قال منى بيا قال عجب يا احمد يا احمد

قال منى بيا اقبال نور شرف من صبح الامل ملك

بيا كل التوحيد انا ره قال منى بيا اقبال اطلب السلام فقد

طلعت الصبح از منورم سخنان حضرت امير مومنان معلوم

كه مراد بيقين دين بيا اقامه منسوبه و انمين كلام موسى

الوجب لذاته است که تغییر و تبدل در آن بصحیح هیچ وجهی
 من الوجوه ممکن نباشد این مرتبه بنسبند و عالم مقام است
 دریافت این مرتبه غیر از سالک کامل و عالم عامل و اوست
 عند بدوین مقام که توفیق قوه ادراک آن مرتبه بدارایان
 حقه فرمود که عالم است حقیقه را با حقیقه چه کار است
 و او توانایی را و بعضی تو در مقام کثرت و بعضی در مقام وحدت
 و اینست که بعضی در مقام کثرت و بعضی در مقام وحدت و بعضی در مقام
 اعیان و بعضی در مقام اشخاص و بعضی در مقام کلیات و بعضی در مقام
 عظام و بعضی در مقام من و بعضی در مقام ترقی و بعضی در مقام

درین جهان بگفت بیدار گشتی گفت

بیدار یعنی اگر مرا حال و قوت نبود می صاحب

بگفت صحبت دوستند داد و درک آن فراموش

و محروم نکردن حضرت امیر نصیرین قول کس فرموده

بگفت این سخن درین است

حضرت امیر در مقام کس بود که دشان او حضرت

علیه السلام که آنه همسوس فی ذات الله و کس در ابتدا

بود و مقام و نرسیده بود بحکم او می استجیم

آشکیم من کل ساله و کس گفت و کس از سر کس

۱۹۵

فرموده

و شکی نیست که اینها و کمترین منور در مقام تجلیات صفا
بوده و از این مقام ترقی نکرده و بوده و تکمیل او ظاهر آنحضرت
بوده و بود که آنچه از من جلیات منور بر تو را شرح خواهد شد
کمترین است که در مقام تجلیات صفا
کمترین از مقام تجلیات صفا ترقی نکرده و بوده و در مقام
مقام دو قین شده و باین مقام بوده و نمود که کشف
سجده است بجمال من غیر از آنکه در مقام تجلیات صفا
سجده است بجمال من غیر از آنکه در مقام تجلیات صفا
یعنی کمال است و حقیقت آن زمان است که در مقام تجلیات صفا

وقت آگاہ کرو کہ چند سیرک کہ بجائے بجائے

مقامات پیش دہ بعبیرہ اوہ دایہ و اوہ ازبجاست

جہاں کہ انہی بجائے بجائے بجائے بجائے بجائے

انہی جہاں کہ انہی بجائے بجائے بجائے بجائے

مشرقیہ و دریں مقام اسلحہ عقلیہ و حافی ہم

تباشارہ حبیبیہ پس تحقیق ہی طلوع اللوحہ

بکشف عجب الصفات غنیہ فی سبب حشاشہ و

الاشارة الی شیء اللوحہ ہوالاشارۃ الی شیء اللوحہ

کل من علیہا نماز و سبب بکشف و لکرامہ

این کلام غریب رسول خداست که فرمود این بعد از نماز
سبعین الهت حجاب من نور و طهره کو کشفه لاجت
بجاست و بعد با انشی الیه بصره من خلد چون امیر المؤمنین
کهیم الله وجهه کیل الله فرمود در راه بقا بعد از نماز
نمود و تفسیر کرده بر آنکه عرصه کشف ذات و راجب صفات
تا بدان مرتبه خود را از سانی مطلوب و مقصود خود توانی رسید
کیا چون برین حال و قوت یافت گفت در راه پیاورد
چون استعداد و قوت پیدا معلوم کن در بیان مسأله
بهت بنویز و گفت می دانم و در این علم غریب

کثیر است اجزای جلال مع غیر اشاره اش به این صوره
برداشتن شکل شکر آید از این جهت که قوه و معنی بسیار
شکلانی آن بی وجود در عینک او در هیچ بود و حال آنکه این
آن وجود و نه فهم که در این عینک از این عینک
خارج او را وجودی باشد که محتاج نیست به ذات
از صفات لازم بود و هرگز خالی و آن چو اسرار بکمال
می آید و میرود و در بقا نیست هر که در طریق علم برین
و هستند لای معرفت حق سبحانه تعالی حاضر گشتند و
او را از حجاب صفات غماص تواند داد و او را بر کشف آن

رسانید و او را از قریه حضرت خواجه دین محمد بن محمد
 مکن تپاشند فلانیکشف الحقیقه الامین غزل عقلمه نورین
 پس سناکس برگاه نفوس و همی و خیالی از لوع دل کشته
 و ختم از آمد و شد آن معلومات حسنی که آن و حقیقه از
 موهومات است خبر و ارباشد که از قریه ملا مست ناولان
 تاو گیرندی ز سر دانه توحید عقل و بیان او بشود و بی
 برسد و حقیقه ستران هذا هو الحق الیقین معلوم کنید
 چون از سیاق بیان حضرت امیر معلوم کرد که حصول این
 بی بد و سلطان عشق شکل است بی بد و بی بد

زونی بیا گفت پس حضرت بفرموده شد
بمن مقرر که آنرا بر روی خود بر نشانی آید و خواست
او بدین شرح باشد باید و نور عقل خود بر سطح کرد
چنانچه نور ماه بشیاء آفتاب پرده از روی کار بر آید
هر چه باورسد خواهد که فاش کند نکات سنا و اظهار
بی اختیار کند مانند نشان شراب پر خمار و عکاس
که ذوق اثر ترسبت حاصل آن بگویند حالت را
ذوق گویند و اسباب تنظیم این صفا بر ذوق حاصل آید
آنچه بگویم که علم نهستن و اوست ذوق پس بدین آن

و این بر آب از خوض محمد است علیه الصلوة والسلام که فرمود
که من شرب من جو فی شربة لا یظما بعد ابد او فایده دو
آنست که مرد را از عوام جدا کند ظاهر اکن او باطن او
بحسب حال سالک متفاوتست بعضی سیر التخیرات
چنانکه حضرت موسی علیه السلام در ابتدای فوق از بنی
شوق رب الهی گفت و بعضی غالب السکوت و السکون
که هر چه بیشتر آشناسند نمکن و مطمئن باشند و حوثان بر
شان غالب آید چنانچه سید و سرور انبیاء صلی الله علیه و سلم
چنانچه فرمود و شرب الحسب کاسین فما نقه الشرا

ولا ريب ثم انما نجا معلوم میشود که سکر از غلبه انوار
امر حقیقت بر بصیرة دل قوت عقل و آن از صفات
مبتدیانست و حوازی خطیه منتهیان حسب منصور اینست
بوده و حضرت یحیی از منتهیان چون کمال کمالیت سکر رسیده
زونی بیایان گفت و حضرت امیر فرمودند و منتهیان
تبرکات یعنی احدیه عبارت از ثلاثی معصم است و صفات
مشترکة باعتبار نسبت احدیه با حضرت عزت و احدیه
که آن منشاء اسما و صفات است پس در حدیث احدیه صفة
نوحی را اعنا کثرة قطعا و اصلا تصور شود پس

که این نور خاتم توحید بتمام احدیه رسید ز دل بیایا گفت حضرت
ایر آنچه نهایت حقیقت بود از وی پوشیده نداشت و نور
که در شرف صبح از لیل فواید علی سبک است
یعنی حقیقه عبارتست از نور خدا و ذوالجلال که در حجب
باله است و آن نور شرف است از صبح از لیل از الظهور
جمال و کماله پس ظاهر شد بر اشکال توحید آثار آن نور صفا
و افعال پس اشکال توحید مظاهر محالی آن نور باشند
لهمذا میگویند که توحید یکی گفتن است و یکی کردن و یکی
داشتن ظهور الذات و مظاهر الصفات منزه و الهی

فی صورة الكثرة وحصول الجمع فی عين تفصیل بعد ازل

فی عين الجمع رزق اولیاس خلیفان عیسی کج و کنجیا

ویدان جوی القصر چون کیمیل از غلبه سکر و جاذبه شوقم

در سیاه انبساط امانا و زدن بیابان گفت حضرت اسیر چون

دید که سخن بدر انگشت بداندی حکمت و اوبه شریعتی

قطع سخن درین باب اعلی و نشیب بد گفت ظاهر

در بیان معنی نور معنی از لیل طالع شده است

و در مظاهر مجالی خود که از امیال کل نهجیه گویند جاکز شده

نور عقل و دریاغ فکریشان بیلین علی سارا کین و از زبان

عقلی که در این دنیا نیست که بتو علم تمام شود و در حقیقت
که میان علمی بدان توان رسید خفاقی حکمت الهی که در
بخاری صفات موجود است بدیده است و بصیرت دل
توان دید چنانکه صور اشباح بدیده است و توان دید ملامت علی
دقی قلبه عیدان و عا غیب فاذا اراد ان یعد به بدیده است
عین قلبه بدیده است عا الغیب فان الغیب لا یقال الا بالانوار
الالهیه که در مخزن انوار و مخزنه خیمه انوار حشیش این
شربت هیچ دیگر نبود و کمال آن شربت در کشید و در بلبلوب
و مقصود رسید و دوم در کشید و بعد از آن گفت که در کشید

کمال

کین عاقل شریک بشنود و از آثار سکر و خمار جزو نمی گماند
بسی است معنی اتحاد و نزد ارباب قلوب نیست که سالک خود را
بدین مرتبه رساند که هر او را بیند و همه او را داند و همه او را
خواند و بی تکلف گوید که هر چه جزاوست همه از دست است
او است چنان باید که نور تجلی حق پدید آید و غیر او را
بیننده و دیده و دیدنش و میان نباشد همه یکی که در تصور
خلایق چون دست مناجات برداشته الحاح کرده اند
و بیک اتق شایسته غنی نافع باطفاک انی من الایمان
محب الدعوات انما یتد او از میان برداشته که منظور

الافصح سروده سروده ابد را آخرت برده اند تا صفیون نوم
کنند و بتصور باطل گویند که انجا و یکی خدین بنده است
با خدای پاک نه با پاک این معنی محال است چنانچه سبب که ارباب
طریقه و علمای شریعت و اصحاب حقیقت هیچ کدام اقرار با
نکرده اند جز بنویسند و در وجه معنی و صده از شایسته گفته اند
است از آنکه معنی و صده یکا کلی است و اینجا سخن و حرکت و فک
و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلق و نقصان و کمال
نه خدمت شود و در مرتبه و صده هیچ آورده را محال است
که شمه آید بن در عیارة با و قید کتابه آید و املع الکلام علی

فدک که اجزوی و کرم فنا است یعنی چون در مرتبه وحدت
فنا به چیزی نیست آنرا فنا گویند و انفسا و خلق با فنا
باشد چنانکه بایشان از عدم بود و کما بعد اگر کم نبود پس کس
می باید که در مقام فنا باشد یعنی وجه یکست و اجمال الکرام
و بدانند که هر چه در خلق آید و هر چه در عدم گنجد و هر چه عقل و
در جمله منتفی شود لا اله الا هو کشتی الکات و عجل الکلم
والیه رجوع مقام بعد از فنا ازینجا معلوم کنند خبر و
و معلوم و بیان روح که از روح مجسمه تر می کند و روح شود
برسد یعنی روح عبارت از کمال ذات لطیف الوجود است

که شکر از آن در بخاری شش باج در آمده و روان بنده و در
از آن بکرده مستفاد می شود که قابل روح من امر ربی و نفیخت
فیه من روحی قابل اسرار ربوبیت و حافظ امور الیه و
ممدوح است نه یاده ازین درین مقام خست
طالبان مدرك و مجاز منصف خوانند نه بجز و نه
قلبست یعنی دل را دارا اسرار حق و نور و نور غیب و در امور
ساکنست و باقی همان عالم ملکوت است همانی تمام دارد
و خبر و خبر از سر اسرار و از پیر و از آن فی جسد الله و فی
و از ملکوت صلح بر سایر را بحد و از او اخذ و فی بها

تلاکب الای قلوب المومنین
اصابع ارجان تعلیما کبشت
و منیع انوار معرفت مسعدان اسرار
و تحف بر بویست دل است بر کربان
عالم غیب و شهادت خیر نیست
جویشی و ششم سراف یعنی عبارت از حالت بندگی
خداست و هر چه است و آن چنان نهان است که ندانند
اورا که خدا اذنه یعلم السرا و اخفی علم الیقین جلید و کت
و عین الیقین حالت دل است و حق الیقین نهایت کار

دست چون ضمیر طین بحال علم ضبط شود آن احاطه علم
الیقین خوانند و چون آن علوم از پرده دیده و درای^{ان}ج
آید از اعیان الیقین خوانند و چون آن نقوش کفر از
زوال و فساد این گردد آنرا حق الیقین گویند علم الیقین
نیز طالع است در منزل اوجین الیقین نقل طالع است ^{مطلوب}
و مقصد حق الیقین خلوه طالع است یا مطلوب و طار
این خلوه کسر را مجال عبارت و محل اشاره نیست و شد
اعلم که جمیع الامور و وعلیم ذات الصدور جزوی و قسم
شرعیست یعنی شریعت در است که انبیاء جده دعوت

رسالت تمسید قاعده ملت میان ممت و ملایه اندک

الهی و بعد فایده و توفیق ربانی و درین دعوت تمامست یا

از ابواب شریک بشیر صواب است بعد علیهم جمیع ^{بشوق}

الکلی بوده اند و در حصول اعتقاد هیچ خلوف نکرده اند که

دعوت انبیاء عظام را دلیل توحید است و درین سلسله

تفاوتی و نزاعی نیست میان حمله انبیاء بلکه بحقیقه ملایه

یا نه را نامست یک دین است و یک مله و یک دعوت و ²⁸⁸¹ یک

معبود و عباد این گفته اند و خطایق را از شر او و دعوت کرده

لا تغرب بین احد من سله و من یتبع غیر الاسلام و

ظن یقین نه دیونی الاخره من انما سیرن شرع و عبادت
انجامی که بادر می نماید بر بندگان و بر سلیس و بی کرده است و در
قبول و تعقل کردن انبیا است سخن خدا بر ابواسطه جبریل
یا لک و کبر و آن حکم را بخلق رسانیدن و صلاحت و دعوت
گویند و متابعتان و ستمهان را است خوانند و مجموع^{اوا}
و نه ای که است بدان کام و کلفت اند و تمام است اصول
فروع و دعوت را ملت گویند و بیان در کان است و اصل
قاعده و حدود را شریعت گویند و سیر و سلوک این را
که سبب نجات اخرویست طاعت گویند و اسم این طاعت را

اسلام گویند و این مبادیست از مجموع بیان گرفته شده

پس شریعت که بیان توحید و طهارت عبادت است و این

عبادت است از نماز و روزه و زکوٰه و جهاد و ذکر و همت و

پیغامبر علیه الصلوٰه و السلام نشاند و این است چنانچه

راه را که هر یک مخدیه از وی برخیزد شریعت را نشاند

شریعت از انبیا علیه الصلوٰه و السلام نشاند و این شریعت است

229

آدم نوح ابراهیم و موسی علیهم السلام است و این جمیع این

بابی البیاد در زمانی است که این صاحب شریعت میگردند

تا بیک رسالت و این انبیا اولو العزم بوده اند چنانچه در کتاب

خاتم النبیین واقع شده که فاصلا میان صاحب اولو العزم و این

دو مرتبه معنی توحید و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة علی ظاهر

و باطن با اختلاف واقع شده که آن اختلاف ایدگان

عظیم کردن موجب اطلاق عدالت میباشد چه در

واقع هم طریقه است یعنی طریقه راه است که از دست راست

شاه راه شریعت باصحاب الیمین رومی نمایند این است

که راه روشن و بزرگ را شایع گویند و راه تاریک و باریک را

طریق نامیدند معلوم شد که شریعت هر طریقت و طریقه است

و مقصود از هر دو انوار دار الحقیقه تا از سر ضلالتی تفرج

انصورتہ افکار کن انکسار میں سرکن چلن چلن کن بلج ارباب

حضرت میرزا کاظم انصاری نے مکتبہ المصنفین میں

اسلام است یعنی اسلام و تسلیم و امتیاز و ایمان و یقین

اليقين هو التسديد والتسديد هو الاقرار والاعتراف

الزوار والداراء به العمل الصالح جزو مني و بسم الله الرحمن الرحيم

لا يزال لي مثال ما عند الله ان يفرح جماعة من عبيد الله

من اهل البيت و اولادهم و آلهم و صلوات الله عليهم

لا يفتق به وبال من افضل العلوم العلم السعوى العظمى

لا اقل الاضطرار و هو سبب في عدم استيعاب ما في شرحه

السماوات والارض ما تحيط به من نور الله عز وجل من نور الله عز وجل

معدن الدنيا بسبب الحاجة اذا سالت فاسأل الله

او استغثت كما تمن يا مبتدئ القرب من من باب بيت

الكرم من فريث العلى من طلبة العلم من فضله يعلم

الفضل من علمهم من فضله من العلم من فضل العلماء

اعلم الاسلام وسكان دار السلام من لم يتعلم في صغره

لم يتعلم في كبره من صاحب العلماء وقدره صاحب السعيا

حق من من علمه كبره العاقل من علمه على من وجاهل بعينه

على من من علمه كبره العاقل من علمه على من وجاهل بعينه

ويزد ان كل نفسية موجودة الى كل شيء العلم عظيم لا يقدر
العقل ان يبجد به لا يبين الا ان يتعلم من العلم العجيب
والعلم العجيب في مكان العقل صدى كل امر فكلما يتعلم كل شيء
ويشاكل من الحكمة في ذواته العقل من الواجبات
اكثر من هذا الاراد والاعتقاد ان لا احد من عالم غير الله
الله انفسه في كل نفس في كل شيء
باو شاهی هر محلی که انوار عقل و آثار خود برده است آن محلی را
اجناس مساوات و انواع و در آن نصیب یافته و مقبول
القول و مشيوع الفعل كشت و پیش من پیش از نشی و نشی

بگذشت که بنگر عقل کل بر بی است و دوش بر سر است
نهادنش شرم و دوش بر سر و پیش و دوش و دوش است
دانش و علم و دوش بر سر و دوش بر سر و دوش بر سر
خود و دوش بر سر و دوش بر سر و دوش بر سر
جوید کاش بر سر و دوش بر سر و دوش بر سر
و دوش بر سر و دوش بر سر و دوش بر سر
اما بر سر و دوش بر سر و دوش بر سر
از خاندان قدیم یک فرزند با طاعت خندان و فرزند
شید قبایل است و دوش بر سر و دوش بر سر

و باز آنکه در اولت به پروشوت برادران که در آن

و محنت جدایی بخویند بسیار از آن مشهور است پس در آن

بنام خدا نرساند چون کار نیست است کم کوئی به یونیم

حساب است ندیشی به خردمند آن بود که بر غرض کار

و وقت بود و بر چل آن قادر باشد که بر صاحب کار باشد

و خواه که بگوید و در راه محنت افکنند بی شک که او باشد

بود و صاحب کار باشد و در کار برکت است بچندی

نوبت قوی دیگر است راه از حد است آرد و اگر باشد

خردمند نیست که خود را در محنت و مفارین زنجیر

و باز غنیمت بنگار تو بارشش و نایبش او خود را فرستاده نمود
 که دولت بر کمال نماند و جهان در یک قالب است و بعد از آن
 نفس او نماند و بی وفا گشت که احکام با سبب منوط است
 و کار با اوقات که تو کم من عزیز را از تو جهل و کم من فعل ^{عقل} عفو
 العاقل من عفو و کانه وجهه فلم تغفروا للعاقل من
 نوط نبتی علی الصغیر و الکبر و یروضنا علی الفیما ^{لعقل} المقدرا
 اقوی اساس و التقوی فعلی ساین من قصص من سیاسته
 کان من سیاسته غیره اقصر من خبر باطنی منتهی کان ^{دفعه} باطنی
 اغدر العین للعیس قرة و لا ظفر قرة من ملک الصغیر ^{للمضی} و یضی

ایمن و صبر و شرم و عفت من اصل مال و نقد حاصل آید من

احسن الیک و من عطفک اشرف الیک من حسن فی

مال السلطان فقد مشی بقدمه فوق و من اذکانت الملكة

تیمار و کانت انوار الفتن و انوار امور الملک و السحاب

الدر و الیخ و الاقدام و ارباب الموضع و الماعلام و من خیر

کیاست کرمیت و کرمیت از بنوت و من عطفک

هر که صاحب دولت بود و ایا شد که صاحب کرمیت شود

این سخن اصول است و این درخت انقضتی خالی است

و بر این اصل و این سخن و پوشیده نه فلک فضل و عفو و عفو

سید بنای این است که هر دولتی و قومی که بخواهد بر دیگران
خوب بنشیند و خوش شایسته برکاه دولت و ملک
نهادد و بپندیده خود برنگردد و پس از مکران فرزندانش
خود خافرنیاشد و تواضع و فروتنی در میان اهل خود کند
و بدست خود مغرور نگردد و کار فرمیده است و زیاده
از بهانه خالی بر طبع صاحب دولت آنچه ناپسندید بود
بریزد و نشان خود در اندازد تا بنام نشود و بگویند که در
تواضع نیست که بر زبان خود افتد و کند و در خوشی و غم
ناخوشی یک چشم بود و دست در حق نماید و ببال آن مقدر است

دوست چو پادشاه و اقبال و در شرف و جلال

و کما در دستان چو غور و امان و بیاض و کمال

و دوستی که به پیش رو و در آستانه و حال و کمال

که از بر داری و خوش طبعی خوش زبان و منت نهاد

پیش سر سپرد و عطف و امان و خوش و امان و کمال

عظیم و عار و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و کمال

بی اندازه و امان و قدرت و کمال و کمال و کمال

با دشمن دوست و از بد و بد و دوست و از بد و بد و کمال

دست گیر و گرم و کمال و کمال و کمال و کمال

که دولت چون تو نیست بار به شرق بود و شبانگاه
بغروب آید با فضل منزه چو ملک نباشد بهواه
ز آنکه بود این نیست آنچه یک عهد یک شمشیر خوا
خشم را که سخن در توان کرد شکشیز باید بزرگان
هر چند بزرگ بود سوار و از بر و سپهر پادشاه
که کار را از دنیا بیه نوع است و هیچ متنوع و ممکن بود
او را هیچ متنوع نمی آید ممکن با اینها غدر و غرور و کلاه
و دورویی و سخن چینی و حق و حسد و بد و خوبی عادت است
صدق و درستی و وفا و نیکوئی و حکمت و قیامت

در پیش چشم شامی و ترواضح و ظلموتی و خوشنوی عادت
کریمان است بختی که کی بنده و بخت بخرد و ناله بگر
نزد و بخت برین تنها نیست که بخت صرف شود و صواب
و بجا چیز لازم است تا سیاست و سیاست از وی آید
ریح و محنت پنهان و دشمنان و غیبت آشکار کردن
در جوار بخت نگرستن و حال ششم تا خیر بخت
حال تا بخت بخت کار جو اندازان باشند و بخت
بخت و بخت یکدیگر و کوبنده از بخت و بخت خالی است
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و او چون غم نخواهد پسندید و در دل نگاه نداشتی که هر چه او فکر
بسیار بود زیاده بر تفسیر تو نشود که بر واقعیت او گریزی از خود
نمزدی و کار تو او را راندی و او نتواند رسیدن بعد از او را
که آخر کارند هست کنشی چه چیز پوست خفت باید که چون
حاق باشد خوب نماید علم یا عمل دولت است خاوت است
باموت صاحبان این هر سه خستند جوانمرد باشند
کسی که این جوانمردان را بازند و او جوانمرد نباشد علم و صاحب
دولت فتیحه که در مخن باید نه در مخن صاحب دولت است
که آنرا و کان را بدست و دلبری نخواهد و مفاد را بدست

مالیه و کار و باطله مردمان بفریب و لطف زودگانی کند

بر و بادوست و دشمن بیازد و ضعیف و شریف را بوزد و محکم

و جوی را بخوارند از و خطا و دولت از ایشان بگذرد از و

و قلیع بصورت و در خشم کار عاجزان است نیر و ستا

از و در موز و روستان بگذرد کشتن از اعز و داشتن و دلیل

عجز بود بجا و تنافل بجا نیر و ستان و کار بی بود و ستا

اول بود و اد خلق از و نبد و بار خود و چرخش و ستا

بسیار است که غالب آدمی چو شهر است عظیم و ستا

و در سلطان عظیم الشان است با لشکر و هر چون و ستا

از هر گاه دست و پایی قلب و فطرت را آن در قاف

قلب را داده و منسوب کرده و در جوارح ظاهر و باطن

آن بحسب تها و آن یک کاری نهاد که بگوید ام ای

سنگین از هیچ خواهر را بر این سر و قوت نیست ای علی

کسی که در هر وقت در هر وقت نیست

در هر وقت نیست و چون نیست لغویت کرد و آن کار طوقی

کرد و کار بحسب نیست لغویت پیدا آید بر دست و قوت

هر کس بنده از خود حکمت انگار باشند خود نیست که

بکاری و در مانند و کار آن از خود و در و با و در

نزد بنیزد خردمندان لعل و مصلحت فرو نگذرد و تبارک است

و آداب است بایستد آنجا از دور پادشاه و پسران

بزرگ نشانی نماید و گردن کشی نکند سر انجام کنی جز از خاک نیست

از دهر هرگز هرست تر باک نیست خرد آن بود که شخص ترست

نفی خونی عاقل و ناما و قاصد و فاضل بود و اسرارش نام خود

آنچنان پوشد که کسی را برین و وقت نباشد علامت قیم

شد طبیعت که در هیچ کار و شخص هیچ ناله و نوح و سواد

که اندان خلد عار و می نماید خاطر و در صاحب و در ملک

خیرات باید تا افعال و احوال او از تسلیم و تعجب محفوظ ماند

شکوه است و مهابت دولت برای درویش و پیکان و قیام

بسیار باشد و صلاح کار و فساد آن را بسیار بگوید و بگوید

جود اما قیامت نشسته نکرده که پیشین بود از هم

بود و مراد و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود

و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت و دولت

یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده

که اگر آن مستعد بود و خیر و شر و عمل و عیب و گناه

نگاه نام کرد و در دست و پا است که بایده و نماند و در دست

مان است و حقیقت امتحان و اخلاق و ادب و ادب و ادب

در خوردن طعام و آشامیدن شراب و خوردن خورما
ببخورد و در نوم دان از نادان در انجا پدید آید و در دست آن
که چشمش روشن دارد و مان شب بخورد و در وقت دیگر
شمار که صاحب دولت اندازد است و در هر کس از انجا
کند و انابر حادثه حرکت نکند که شب در شب است و حرکت
از حرکت هر که بخیل در کار بی رود و برون شود و تنگد
معرض خطر اندیش هیچ چیز نبند و تر از علم است و تنگ نیست
و بدتر از بسیاری و شب کی که در شب کی شکوه
و در بسیاری و شب است و در شب است و در شب است

ریاست سیاست و لادینا باشد و چون ملک می بخشد
و زیاده شجاعت و سخاوت و بردباری و بزرگوشتی و دل
بافسانه عاونه و سیرت باوشان است و نگارنده
خوبه و اوقات و ساعات و نهتن خوبی و خست و نهتن
و رنج کشیدن و در هر چنین و مبارزت نمودن و خرد
قوت انضمام بدون خوبی و خصلت سالاران است و نهتن
و خوشندی و صندری رسم و عاونه و خست و نهتن
خود شده است که با مردمان آفریده دست که در نگارنده
گفتن و بخلاف نوشتن دل نایبشان آفریده نکردن که با

آفتاب تا آن است یکی بسوزد و یکی بسازد خود را ^{ختر}
و موهن کم و بیشین کرد و خرد و نهست که گفتا بدگویان ^{حق}
انگهی آن خوار نشود و نه آید که در جوی رود و نهخت ^{ختر}
پس یکشت رسد نشاید که خد متکبر خود را از دست ^{لینست}
کشیده دارد و طاعت بادشاه سبک بار و شتر ^{ختر}
آن بود که در سیاست بادشاه با اجابت و فضل کند و از ^{ختر}
بیان و بران بسیارست و طلبند که بادشاه بزرگتر از آن بود
که رعیت تابریاست خود اطمینان و بدهد یا در آنچه فرماید ^{ختر}
با هر که مشورت جوید بادشاه را چاره نبود از دل ^{ختر}

مهرکشت نهادن که قهر و طغیانی شاه در تو ختم و در
و براندختن و نماندن پس هر که به خفاست و موم
و عیبت با شاه بر خود و بهشت نماند قیامی امثال و انما
در گردش و بخلاف آن محضر زبانت دولت سعادت
بطلب و بدون بد و عهد حاصل نشود که بر جای آید
بر جای آید کان بسته و ذاعت کردن کار شورا است
نفت دوست اگر چه بسیار بود که در دنیا آید
بود با نذر شربت باشد کسی که نماید و فراموش باشد و هر
او بر دوستان نظام نکرود کسی که بنا وقت خود را بکار می

مقدور کرد و در سخن با دشمنان و مخالفان یکدیگر و در هر چه
نیاید که نتواند فرموده نیاید که در هر چه در هر چه
می آید که در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
و نظایر این معانی چنانچه در جواب سوال خردمندان
خرد و متفلسفان و بگوید که اینها در معانی و کلمات
فصاحت بود و نیک از بد و صحیح از سقیم و درست از ناسد
و شمع و مثل الفاظ و کلمات معانی یافتن به جهت بود
قدوس و الفاظ و لطافت و معانی و کلمات در هر چه
بر فراز و کیناست بود هر که حقیقت این را بفهمد

بیکامی حب دولت شود به نیت کفایت

کس چون در کفایت نکانی است و طاعت را به نیت

باید که در نیت خود را و در نیت خود را و در نیت خود را

نیتش بر نیت نیت نکانی است و نیتش بر نیتش

که حق نیت بر نیت کفایت و نیتش بر نیتش

نیتش بر نیت دولت بر نیتش کفایت و نیتش

نیتش بر نیتش نیتش نیتش نیتش نیتش

نیتش بر نیتش نیتش نیتش نیتش نیتش

نیتش بر نیتش نیتش نیتش نیتش نیتش

چونست که زنده و عقیقت یاب و کتاب زوهر را بد

و طوس بدوست بود و شکیر ایند که در حرم محمد صبا

دوست باید که عیان هر صفت شیده دار و طبع از اسرار

بریده گرداند و در کتب چنان و در اکس به خواند ثنائت

و شاد و بی گناه است که آدمی بداند و شرف

بین بسیار و نشر کار گذار و کم آزار دوست و نادر

عباد و بی سخن کوی پند و سخن قریب فریاد و روی

حوشناس زبان دان کتاب خوان حساب از عین

و ذرات را شاید و زبر بر ستره از کج پر کرد و اما زین

کد

که دشمن دوست گرداند و از دشمن همیشه بدترند و
و از بس یار دشمن ترسد و جهان باید که سر دوست و
بداند و وجه نخست و بر اینست ایشان شبانه
یوسف پوزد و دشمنان را بسنگام از از وزیر اگر کار
و کم از از بود از حاسد و قاصد غالی نبود چون وزیر در
پیشترین بود قاصد این و حاسد این بود
از ترک مرغان و مرغ اند و نسکین نه و باز حاسد
باید که بنوا را مشغول شود و از دنیا بقدر حاجت گذارد
که در خلاصه حساب و در حساب عذاب و در حساب

شناس باید نه خویشتر ستانی بجایه و شملت فریفته نگردد
الکافیة تو ملک الی القصور بلا تعب و انما السعید فی
الفسوق کفایت مرد را بر پنج مقصود رساند و زیادت
جست و در بار نجات که دولت نام است سعید او
ملکت سعید است ام او کفایت هر سعید را
که صاحب دولت با هیچ گروه دوستی نباید داشت کی با
دیگر با دشمن چون و سید دیگر با دشمن و به جای اهل دم با جو
به تخم با طاع اگر چه کار ملک سید دوست و دشمن غلاما و نادان
بسر شو و نیکو چه صلاح است است خردمند و دور اندیش بود

برگفته از باب غرض آنکه کتب بسیار باطل بود که در آن بود
باطل شد و دینار و پیدار و خوشی و شناسی باطنی و بدین
تو باطنی و قدری از عقل و این تفسیر و شبه شناسی که موجدین
بودند و باطنی که باطنی و تفسیر و بدین و باطنی
با اتم و مکان بیشتر یا عالم ترین مردمان تو باطنی و خداوند
حاجت بر درگاه خود و منتظرید اگر که گذاردن حاجات از نظر
فاضل بود و خردمند است که ظاهر و باطنی و دینار و
یکسان سخن که خردمند به گفت آن با اتم است و بدین گوید
و در پیشگاه خود توان گفت و حضرت با دینار گفت که

در غیبت هم نگویید که احوال من کاران و چاکران بروی
نبرد و غیبت و میان خبر از آفت دشمنان که او پیش
آن بود که اندازد عاقل آن بود که با دوست دشمن سخن
و هم سنگی گوید شهر از جو رفتن پاکست و در ایام این طایفه
و ریاضت آبادان کند تا شد آنکس بسیار کرد و سپاهیان
و ضعیف موجب فقر کند و جوانان کار طلبی را بکار
تا گویند نام کرده و هوای دل چو کار کارن بود و در او شتاب
مکن که هر دو خطر است پس در میان این که صاحب
ایقان و افعال خود مذهب کردند و از بدی بیگانه

پس صحت باشد که چاکران و نمایان و کاشکان و زین
خود را نیز مذهب کلاه دهند و در محبت عالی و مکرر و محبت
بظلم و پیوستن ایشان از خصم و رسانند که خدا این حال
ظلم ایشان از صاحب دولت و نامر بار دوست کند و از
ظلم آنرا نیز از انبیا و پیغمبر و خدایان نیز کمتر از این کند
پس حق و ظلم با کاران و خدا و کاران خداوند و نیست خود
بدنام و عند الله عاقل شود و بر سر که کیناست و در
در او این خود ظاهر شود و در اصطلاح نباید و نیست که در
آفریننده و این است و در حق او یکانه و بی شائبه و

و از حیاتی خود و اخود را به بی ثباتی و در بیان مردمان بخت میباید
برگزینایان را در هر دست نباشد و اعتماد و انشای چون
بسیار خدایات و موسوم شود و در میان این عزیزان و در میان
بسیار از قیود و غل و شبانی کشد و کند و دشت و صحرای
بسیار است و فروت فرو کند و در دوشتر و در کان و در خوار
نذار و بکند و باشد تا این نوع و فروست و تند باشد تا نو کند
فروتن باشد تا بسیار و در پیش کرده و از این همه روی
تا بحال در دولت نباشد که در دو دست و در نباشد تا کرد
او را بفریب حق را بخوارند و خاص او را بخوار کند و در دست

باید که خدمت یکتا و باقی کشتن باشد و قدم ^{طلب}

استوار دارد و جلالت را بداند و برادر دارد که در شش

موضع خدمت در شش اشباع و شش ^{طلب}

الدینی والدولة بالاستقامة فإلزام بحقیقت اندک

بالاتر و اگر دو نعمت بفرستد که نشود و الشبا

شبان آنچه استقامت کند و در دنیا و صد هزار

نکته از فیض است و صاحب کوکبان دوری

که در حبس و شهنش و شهنش و شهنش

چنانچه است هر که دست در دست است و شهنش

بجای انباشت و ناکامی و بدنامی و شرف و شرف
کرد و نمود و ناکامی و شرف و شرف و شرف
بود و ناکامی و شرف و شرف و شرف و شرف
و ناکامی و شرف و شرف و شرف و شرف
و ناکامی و شرف و شرف و شرف و شرف
و ناکامی و شرف و شرف و شرف و شرف
و ناکامی و شرف و شرف و شرف و شرف
و ناکامی و شرف و شرف و شرف و شرف

بیروت چو سده کمال که چه بسیار بود بر کوه و تالاب

کز شش نایب نامبر که بندگان نامیدند بستان او و از انبیا

بجز ششین غرق و بدر جزیره او رود دست سلاطین

نمودند بر که بدو نژاد و کینه خط او چو شتر و مندا

بسیار با افشار بقدم انبساط نسیم و از نهد و دین

و شتر و شتر گفتند که بگذرد با او شاعر و میخانه

نگار و تجمیع خود را با او خواهد که میران آن

و بخل شود و بخت آن غمت او بود غرمت و بخت

تا شاید شتر گفت که دو و کار و شتر و می

بالحق جبرست که اهل دولت آید بانه با دانه پیش سلیمان
و و که دولت و نعمت اهل بود هر که منور کار می رود چنان
بمقتضای و برادر ستم خاموش است و نه است
اگر در آن بود که صاحب دولت و نعمت دولت و نعمت
از فضل حق بر خود پسندید و از دست که شغل نماند
چون که رایست هر که در دین بود خواهد که بیرون آید و که
بیرون خواهد که اندرون شود و مانند نیست که از یاد شاه
و شغل پادشاه پر چند نباشد و شغل و خطر آن بسیار است
نشدن ساز و بنامی که خود بر نهاده و بنامی خانه نام کنند

تایید نمایند هر وقت شوق به بند کافری امانت می شود
بالای شورت کنند و در میان چشم تجارت نکند و
تا دیده کار را از نواده شغل نه چنانکه باید که هر وقت
سلاح بدخواه او باشد و بار شغل و نعمت نیست که اینجا
از گرفتاریات این غلامان و نعمت نرسد تا چنانکه هر
برهنای چشم نرسد خردندان بود که رضا بقصد
و بهر تا آمدن مراد خطاب نکند که حق همان تعالی آنرا که
خواهد بفریزد کرد اند و از نخست نعمت رساند و آنرا که خواهد
ذلیل گرداند و از دولت بخت رساند ظاهر است که شاید

بود چنانچه میتوان کرد و از آنچه نخواهد بود نتوان گذشت و آنگاه
 جهان بکار نشست و از رویانید که در نیست خردست
 که بیافته و باخته صدا و بچه و آید و آید که در این دنیا
 چناندهای بزرگ نگویند که گوشت که چون چناندهای بزرگ
 نبود ملک پر کرد و در خلا پدید آمد و آید و آید
 و هر که پدید پذیر نباشد پدید آورنده خود و خدای خود
 و در عالم کار دوست که بر او طبع صبر و بردباری پوشا
 و بر بزرگان خود بزرگی بخشد که زمانه بروی خود گذارد
 که گفایت منجست نه آرد و او را بخیر و او را شکر و مهر

دشمن در دوشش کرده را دشمن ترا در رعیتش عاقبت

ایش دشمن در دوش سلطان باقیست پیش او نشسته و بر

تاجم دروغ غزن را دشمن دارد و وزیر دروغ غزن را دشمن

لرد و سبک را دشمن دارد و حکم سبک را دشمن خرد

تو که محب را دشمن دارد و درویش محب را دشمن

خیل را دشمن دارد و تو که خیر را دشمنی ششیم عاقبت

دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن ترا که ابرو و لب

بود بیکان است و در شود هر که سخاوت پند بود

لار او بدزد و هر که در خدمت او نشاندن و بصلی کند

مستوجب حرمان گرد و دوا باشد بید و لعلی بود و هر چاکر
که جرب زبان و چاک سنگین روشن ای و بزرگ هیبت
قدر فرمان میوش با دوشاه دوست بود و شکست برادر
و خوشتر از فرزند بود که چاکر بدوان و دوشاه و قضا
که نشکستگان در سوختن بزرگان و سبب بزرگان
از اسیر بادشاهان بنیاد شاه غاید تا بادشاه برشت
و سیرت بادشاهان رود و دوشاه و دوشاه و دوشاه
از خود بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد
بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد

و عشرت و سخاوت و برکتش نیاید شکر خداوند بجا

نیامده باشد که بدست و آغازه جهان و حیرت و حقیقت

هر که از هوای بهار بخشد و از لطف و حسن و انوار بهار

مکرمه باشد اوقات و ساعات اوضاع و احوال باشد

و هر که از بهار و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت

و هر که از بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت

و هر که از بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت

و هر که از بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت

و هر که از بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت

ما تنها بی نام خود بودیم که در کودکی ریاضت پذیرد و نمرد
بود و اطاعت حاکمانی یاد گیر و چنان دولت دارین
ز کبر و شر و صاحبیت نیست که صلاح این دو عالم
بر ریاضت و سیاست نگاهدارد ریاضت بی سیاست
چون و مشهور بنیت است پذیرگان گفتند که تو عالم
کبری سیاست تو عالم عالم صغری ریاضت و سیاست
و سیاست از حکمت و حقیقت خالی نیست حکمت
باید که مجلس خود را اعتدال و فصل و حکما آید استوار کرد
از دانش تو دانش ویر بود و دولت تو دانش ویر بود

پیشتر چون در این کتاب که ادب نفس و دین را از ادب

در این کتاب که ادب ملک است از نسبت صاحب دولت

از ادب نفس و دین که در این کتاب که ادب است از ادب ^{نفس} ظاهر

و در این کتاب که ادب ملک است از نسبت صاحب دولت

و در این کتاب که ادب ملک است از نسبت صاحب دولت

صاحب دولت باید که از اصول و فروع شریعت بداند

و در این کتاب که ادب ملک است از نسبت صاحب دولت

و در این کتاب که ادب ملک است از نسبت صاحب دولت

مرتب بزرگان بداند و مسائل آن میان ایشان بداند و

و بافتن و کاتبیت و زبانت تکلم و در کمال کمال
خود شده اند کان رود صد دان از تقدیر و دان و دان
از برای خوشایند شدن کان در صلاح و فروغ از دان
صاحب دولت باید که در حرکت و زبانت و ک
اسیاست بود و نامه ترا صد و افراض و در و جلال و
و خود را بر خص و صد و اتم و دنیا و فکند که در و ک
از پناه و دست به نشاید اگر آید اعتقاد و انشاید خط و ک
بنا شدیم خطا به و کمال و کمال خود و بید و کمال و کمال
از برای خود که خون و خورشید و بید و کمال و کمال

سه چیز خوردن بزرگ دارد یکی دشمنی خوردن بزرگ دارد و دیگر
خوردن بزرگ دارد هر چند خورد باشد عطاسی و سیمت بزرگ
هر چند که بود و نه چیز خورد خورد دارد یکی اندوه بزرگ خورد
دارد و دوم بزرگ خورد خورد دارد سیم و هم در می که کسی
باشد و احسانی که یادوستی نموده باشد خورد و اندیشین
مردمان نیست که یادوستی نموده باشند و یادوستی
نیست نه در دنیا نیست که خیر چون از دست بگذرد
و بی انداز شود کار بر مرد تنگ گردد خوردندان بود که
بر لب و دهن و اندوه و غل و لب و خیر و در خیر و اندوه و غل

که منزه به کفزار بر تراز مرد و بد کردار هر که ندید بر فانی و فانی گشت
خرج نفی می کند نه زدی که به مانند و نه یار و دوست و مستی
و سپاه یاری گشت را و شاه اگر ملک و دولت و شهنشاهی
آورد بسیار آید اینها ویران شود و بسیار خانه ها خراب
گردد و بسیار مانند و شسته بر آید شود و بسیار نام و خود آید
افکند و بسیار خد و ملک قتلیم و جدید راه یابد اگر
بر روی نماید از قمر بکان نیاید و اگر ایمان یابد جزینه بکمان
شود و یار شاه به دست و شست بیست شود و گمان
شود و چو از حد بکشی که در وقایع یابد و شش و آن مشهور گشت

ضد اوج و فساد آن واقعه بر وی پیشیده ماند که غرض خود
از خردمند آن جهان دارد و در میدان خود کمار و هرگز
خوبش طلب بجای شغاف خویش نیاید که هر دو بیادمانی
و هر دو از این بگذر که بصاحب دلی پیوند برانید که
نعمت کرد و شرط ادا آن بود که راه توفیر و تقدیر بداند و طریقی
تجسین و تقیید بشناسد و جان و دل کجاست و نیست
و بار شغل او بخود نهد تا بیا آنچه مقصود او بود برسد صاحب
دولت از سه چیز گزینش نیست تا نسق داری از دست
آید اول امی که در سواری او باشد باید که یکو شربت و خوب

خلعت و بلند قامت و محکم اندام و کران منحل و ضعیف

و آب و کبر و نیز کام و خوش لحاظ و دلاور و سبک و چرخ

بود هر که خواهد در یابد و او که پس ندیاید دو هم باز از آن

پاک اصل و پاکیزه گوهر خوب دیدار نیکو گفتار آفتابیت

بر سبزه و کار دیده تاج مخالف را در ولایت و دولت

نگه اندر میوم بری باید تجربه افتاده و دیده گشوده و

خرد و خورسند و نصیب یافته و از دانش توانش هر دور

در دیانت و امانت بنی شب و بی نظیر بود و نافه و حیات

زند و در شکست استند اگر که کند و آن صاحب و بی شکست

اصلی گوهری باید تا دوست و اصحاب و اولاد گزینند

و بدترند صاحب دوست را می باید که با یکسان نیند و با

بدان هم تا بتواند نیک نیکش که پیش خوانند و لایم از برای

لایم خوانند و بهر این که صاحب و دوست که لایم خوانند

و نشانه احوال دشمنان است او را از نگاهداشت جواب

و دریافت و قیاس چار نیست عقل جوهر است که حقیقت از او

یابند و حکمت بدو و ازین دلائل از نورش و نورند و

و حجت از ویانند و دوست بدو و نوازند و خصم بدو و ازین

و نیت بدو و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین

بجائی برسد ای پسر اول ملکوت در عالم علوی بالهام الهی گفتن

لا عالم لنا شرم نه شنید من در عالم سفلی با عجز بشری از گفتن

لما دوری چرا شرم دارم و نه شنید بعضی نه شنید است و بعضی نداشتن

انچه نه شنید است افعال حمیده مردم است و انچه نداشتن

افعال فسحیه مردم حسات همین است که بر سائر مردم نظر

نگهند که هر دو بقدر راز و حیلت قدمت حرکت میکنند

خالد کلشینی عجیبی از آن گویند که او گوید که خالق افعال شایع

بندکان اند آخر کار معلوم کنی که آن الله خلق الله اولاد

چند سیر یا در پیشگاه که غوام عالم و بقای آدم معلوم است

و علم او یان و بیست صاحب دولت باید که بهر دو علم
آشنا باشد فقیر را با محتاج رساند و در فیض اشعار و کلام
دین و دنیای کلامی و دنیا اندران منحصراً بود و تا عقل میسرست آن
نگردد و دل نخواهد و اول نخواهد و جراح بخت و قمار و جراح بخت
عمل موجود نگردد و سخن نیز و خندان کوهرست و نذر مادا
نفس که هرست چون خواهی که این طیفه بدانی و این ^{وقت}
بشناسی با عقدا و فضلا نشین عقل قوت بدینا می آید
و در دل و منزلت و در این منزلت و نشانیست و در
عقل مایه بدینست و صاحب دولت را و در اینست

هر مخالف العقل قتل العقل خصی باشد که نایبها کنند و
خود را بخلاف آنچه باشند بدوست و دشمن نمایند و آنرا ^{عقل} است
خالی بر وجه مملکت کار مار و دگر برستی گذارند و نه شوند
باشند که صلاح آن ابدان به صاحب دولت ^{بر ظاهر} اینها
خواه پس باطن این که بدان بر غایب طایل گیرند و نقش بر آینه
و بمقصود رسند ^{و نسبت} که آدمیان بر و من ^{اند}
خودندان اند و چو دانند و بر یکی را منتر نیست و رستنی
و چکس را از یکدیگر گیرند و نسبت و بادشاه را از امیرش
این هر دو نوع چلده و کنیز نیست که با و شاه را قوت ^{باشد} میرا

خود را بخود جدا کند و کار بخود مشغول نگذارد و بخودان
و متعطل کند از مصلحت و عطل را جز بدگاه او نماند نسبت حرام
چنانچه در نظامی آن بیان اندازد بود که بجای خود بخود
شود و عقل ماضی را بجای دیگر بجای علم عالم را بجای دیگر
مقصود رساند هر یکی را از حق است و هر اندوهی را شادی
لنا و یوم علیها اصل و سعاد و شمار نیست و قاعده نمید
نامه استی علم را از نوع علم غنما است جمعی میکنند که
ازین علم توحید است معرفت و جمعی میکنند که از این
علم فقه است تا حق از باطل بداند و حرام از حلال بداند

که احتیاج خلق بدین پیش و جمعی میگویند که مراد از این علم
علم نیست و سنت است و آنکه اصل شریعت است و سنت است
که مراد از این علم احوال و سنت است که محل معرفت و راه شناخت
و جمعی میگویند که مراد از این علم علم اخلاص است نه نفسی که
جامع جمیع این علوم باشد نفس را بر اخلاص و شستن سر و کفایت
دعا هر چند پوشیده تر با جابت مقرون تر که هر چه برتر
رود بر با اینچه بود ادعوا یکم نصر عا و خفته و شنا اگر بر خطایی
بر مدار و دباک نبود که نزد کواری صاحب دولت شنا و مکر
ظاهر و نه و مشد آن بود که خزینه بر اندازه نه که فدا هر که

بکبار

بسبب که از روزگار ترسید و در پناه پادشاه چون

در پناهت هر گشتا نشان باشد نزدیک او ننگ و اگر گریخت

شود و بر کس که فاضل و عالم و عاقل باشد پادشاهان قریب

که او هم پادشاه و قوت خود هست و محله عالمیان رعیت او

این خیمه که پادشاهان نزدیک می جویند عالم نیستند و اگر باشند

عاقل نیستند و اگر عصبی بودند و نزدیک نیستند بودند برای پادشاه

پادشاهان همه بودند و در محل مسکلات شرک می بودند

هر که بد اعتقاد بود و بر محبت اصرار نماید از خدای عزوجل ترس

و هر که از خدای عزوجل ترسد و بر بزرگان دین محبت نماید

نشاید اعمق آن بود که حقیقت چهره اندازد و چون با کوشش
در نیاید و در میان صواب و خطا فرو نکند بحران الهی قوت
آلی اندر تعالی بحال ملک بوجود و نشد و علما و حکما و رؤسا
و مجلس علما و نشد بوجود ملک منتقص کرد و محبت بهر سو
با این محبت خویش محبت خدمت با اقران برادران خویش
صحبت موفقت و باز و رسان خود به حقیقت کوشش
است و در خدمت که وقت از وقت و کار از کار و مرد از
پشتان بدین ملک شست که بیکناه از وی ترسان بود
و بدین شهر نا آن بود که تو نکردی ایمن بود هر که در خدمت

و حضرت یکسان بود و حضرت او در سه و عیال یکسان بود و
حضرت این خلعت قریب که تریان بود که با پنج کوه کان^{بقعه}
شوند مردمان کمال از رفقه نشوید باز با بچینه نتوان^{نفت}
و یک یک با گوشت خنک ناکس از دست خویش^{بشیر}
و از فقر خشم او اندیشه مند شطوط صاحب^{مشین} آن
بود که رشت کوی در ضاجوی بود و غیب و اوصاف
دولت پوشاند و در روی بختاریت نکرد و چون^{است}
سخن گوید بطوع و رغبت بود و بی اجازت فضل نکند و
بدخواه او نکند که صاحب^{است} است پویش است برگاه

بخندد و خس سوزنده باشد فرومند آن بود که خضر جوید و آب

طویه بر که محال جوی بسیار گوی بود از چشم نهیت است

دولت بفتند و وقت را اوبی نهیت و هر حالتی را اوبی

وقت و حالت نکاه از دوا و آب و خرد و فرو نکند از دوا

مردان و منزلت بزرگان رسد عاقل نهیت که سخن چون

از صاحب دولت بنود روی با بستی تا بکنند تا آنچه باز

گفتنی است باز گوید و آنچه نکاه شستی است نکاه از دوا

سخن و نهیت از آن وقت و بر آن وقت خالی نهیت بر کرا

بخود نزدیک کنند خود را بر وی موکل کنند و در خود حوصله او

پیر و مقصود رسانند المحصور من علی عظمی
که مجالست و بیضا است و در جانت و در روز لطیف است
چون با هر است و است تقرب نماید که روز و شب یارود
و اگر گفت یک و در و خبر و اصل و است بداند طبع
صامت و است یک یار است و سخن و خبر و است
تا مقتضای حال سخن که بداند خلق است و تعالی بسیار است
و الکلام و لا اقیح سینه یا الکلام ضمت الوجوه و الکلام است
الوجوه و لیری کردن و صحبت و ولتمندان محمود بود
و حق من الوجوه با مردم بی اصل و فوید و صحبت و است و است

آنکه بداند بپوشیدن بهین شخص آن باشد که از پیشانی
خوبش برده و بار خود بکوشی نه نشاید که صاحب دولت
کند که در میان او اندوی و مخالفت اندکیم آن بود که
دو تنشین خود را بر خود فضل نیند و جمیع احوال نصیب
پسندند و بهر دو میا سبط و رفعت او فرستد و نه نشود که
نوشبت و بر اشته و دو تنمندان نگاه بود و نه نشود
علت به این بود چون دو تنمندی یکی از متعلقان خود نشود
و خود که میانش کند و دو تنمندان و صاحبان ملک
که از جنایت میاست و بحث کنند اگر چنانکه از آن

نظر پیش رفت شفا کسند تند و آواز بلند آنگاه توب
سبب بنگوار می برد و بود اگر شفا است این پیش رو و عیال
آن دو تنند و دوا عیال است و بخور سخن که خوا کفایت
که پیش از کفن بدین نهایت آن بداند و اسبیل
که نگاشته به اگر گفته بود که در انجمن به بسیار کوی بکا بکنند
آبروی قرون دانا و نادان آن بود که دانا نخست بدین
پس بگوید فادان بگوید پس بدین است بدین است
که هر که دوست مهربان و فرزندان و موم دانی که در است
اورا در چنان آرم و نکر نامی به و نصیب هر کس
قت

که از دست ~~خدا~~ بود که در سبب هم دهد و هر کاکه چو کند
بسایمان که میسر شود و خلعت تمیز خویش داشتن و نیز خویش
فریفته شدن روان بود عیبش و نه دیگران و اما ترس
که بهر خویش و عیب دیگران سیم بکش و ام و آن که از دنیا
باز نیاید به آنست که نهد و اگر نهد خویش آن کند که
کاهش جان است و از خویش کنی گفتن و از وی بگذشت
آن جستن بخودی بود خردمند آن بود که خویش را بگذشت
شونده با آسان قبول کند و آنچه بدیر بجا کند ناکفته بهر
بر کسی خندد بر خود خندید و ذکر او عیبی هم جوید و در
بر

درینک چنین خصوصاً عیث هر بار بدن و بر سر بخند
درش و کوشش افکاره و فرمان و نیست باید و نیست بشرط
بویان برداری فرو نباید که نشست و در شست و شستن
مقدم باید و شست و ملاوت شد و شست باید شستن
و نمنه ران و خندنگاران خود را امتحان کنند و از برای تجربه
هر کس بی فکند تا خرد و منراشان شناسند و در خود
هر کس استیجی عزیز گردانند و از درجه عام بدیده خاص
خاصه و دوتنه ان آن بود که سخن سخن چین بر مجلس خود
و بکنند و بگویند بر دعا گویند و سخن متغیر نکند و که سخن چین

و تمام فاسق است که هر که پیش تو کسی را بگوید ترا بشویند
همان گویا تمام لایر خلیج خنجر و لایر خلیج صحت و لغت است
صاحب اسنان و جهان را خبر فی خوان با این الف
با این سپید و نیکو نشینان و وقت را با یک کانه
چیزی شناخته باشند و نه هر نوع فنون بخیر باشند
با و نهند آن برداشتن زمین است و از هر چیزی خوان
شیر صاحب دولت را می باید که با منشیان خود و تازه
و کشاده ابر و بود که این حال ملک خوب و تازه روی کرد
میدارد و هیچ دشمن را بر ایشان نگذارد و منشیان را باید که

حسان انما کس شیده و اندو طمع از اربابیت بریده و از امارت

لذات و فلاح طاعت است سخن بحال کس و بد و مراد خود ^{بطلان}

جوید و حکایات خوب و ایات خوش مضمون و از لطافت

مشون و اخلاق شبیکان و سرکه شکنان یاد داشته باشد

و سخن او و عدل و سخاوت و شجاعت مقدم بر سخن دیگران

و از حرکات و اشارات او بر عقیدت و عزیمت او کس

و رضا او اندر آنچه بود و بگوید صاحب دولت می باشد که ^{غنی}

خود را عزیز دارد و شروط موافقات و مصافحات نکند از

تا صاحب شاد نبود صاحب دولت از سخن او شاد نشود

سخت ترین کار باد مصاحبت از نگاه دشمن است و راز
دشمن جان و داک است نسبت مصاحب باید که بخانه مغربان
درگاه و صنعت نرود و اگر برود در آنجا عسرت نکند و از
مغیرات چیزی نخورد که هر مغیر کلمه برقرار می باشد
بکساریست شاید که عیان اختیار از دست او در
و صنعت چیزی گفته شود که موجب سلبت حق و مال است
کرد و شرط مصاحب بکار نیست که کرم است و صنعت بزرگ
دارد و نوخت و شناخت او خواهد داشت و در صنعتی که برادر
یافت بود یک عتاب و یک سخن بگوید که اندر آن یک وقت

مأثر

نیز است بود و نهند آن را بهارند و صاحبان جاکران
خود را آزمایند و بکشند تا قدری که در خود عصبه برآید
و همشته باشند و بمانند و هر که در عصبه شایسته کند
قناعت بآن نماند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند
اسفل بدیه اعلی رسانند اعتقاد و بیعت در وی درستی
و اعتماد و شریاوت شود و بکنند تا به بحر نام نیک برآید
خواهد سر انجام نیک شود و بماند که با و شاه متوقع ^{بعثت}
و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و مقربان و ندای او نیست و در واقع که افتد با مقربان

کارایده و تجربه افتاده مشورت کنند که رای صاحب دولت اگر چه
روشن بود بوقایع بعد و رای دیگر فغان کند یا و شاد را باید که
بکام داشت و اما مشغول نکرد و ملک و دولت خود را بر دو
پایه عدالت و سیاست نگاه دارد تا ملک سطح پاوت و بیرون
نشود و فضل بر عدل مقدم دارد که فضل بر ضاعت و بیگانه
فال به خواست تقوی دوستی با کسی باید داشت که قدر و
دانسته باشد و حرمت صحبته شناخته باشد و مرد و خمار
نداشته باشد و شیر یا خرد داشت که دوست چند آن دارد که
اقتضای حق ایشان عاجز نباشد که هر چه از حق بکند و مال

نقشه استخراج نموده و فی ترکها ملاحظه ادای حقوقی منتهی شود

و اگر کسی بجهت غایب باشد یا بجهت کفایت نباشد

بعدم غایب باشد یا دولت صاحب دولت برود و بجهت

کشاد و بگردان و بجهت زبان و وفای حدان این نبوده و علم از

دو کج غایب نیست که معرفت و کج نیست که معرفت

برای خود و کج نیست برای دیگران المعرفه لنا و الدنیا

لا الهنا نیست برانها و دند که مستحق بجهت بوند و اگر بجا

دند که بجا و دند که عطای خویش را بزرگ است از خود را

خوار و اشتباه باشد که عطا اگر چه بزرگ بود بزرگتر از عطای

مردم کار و کلام از این هیچ وقت هیچ آفت نیفتند و اگر بپند
نگو کاری و شکر از بود آن استیم ^{عست} نه شکم و اندری دور
چو اندری مال است و بخواهد دی جاده صاحب دولت باید که
جاده و مال استحق می بخندارد و بجانب بر و ستان و در و ستان
فرز نکند و شرط خرد است که اگر دشمن بد کرد و از بود نمود
بیکافات آن رخصت ندید و من یک سبب اثبات فاما ^{عست} کس
نفسه هر که برین نیست و نیست و در و اما خد ابو دخی
و در چو نفس و عمل را بعد الموت نعمت از عطیت بسیار شود
و عطیت از منت خوا کرد و پس عیلت نده و بخواهند ^{منش}

فلتدع دهرت از اجل حمت و بزرگواریت صل

و دعا و قوت دهرت خاندان رسول علیه الصلوة و السلام

و چنانکه از نبی آدم بر ایشان سبقت نیست سخاوته کینه

بموقع و بر جا آنچه کند صد هزار دینار جای هر یک دعا

و در ایشان چهار ستون است باید دست که در کار

فته و ابام فخر صاحب دولت بجمع حصصی محتاج کرده

کروی حصصی خیش از خیل و لشکر و شمشیر کند و کروی از دستان

و دیوار بلند و جمعی از دعای درویشان و دعای سلاطین

خیل و لشکر و شمشیر برای دعای دفع ننگ و دیوار بلند

و دو آئین با پنج قسمی ازین می نمود و دعای و نیایش سنان
 در پیش آنچگونه صد هزار سوار تواند کرد صاحب دولت
 با دوست بود آن به که کرده مردم را بکرم خویش نیک
 نکر داند یکی آنکه هر چه بستاند از کفایت خویش و اندر آن
 و نیست و دیگر آنکه مراد و مقصود او از بدین نعمت نیک
 خویش بود و در پیش و نیست و سه دیگر آنکه هر چه بپایند
 و لعب خرج کند هر کس که به سان بنابر کند احسان
 او بود صاحب دولت اگر بر یکی از این دوستان خود متغیر شود
 و او را مالش در دنیا او عهذب و مرتب شود و نماید او عهذب

دیگر این کرد و خردمندان و عارفان شریفان و دانشمندان

آن شفاعت پیا بوز صاحب دست کار بخشین بودن

از انکار و قیصر خواست هر یک که عمل بهای پوشانند

تخل عیبی است که همه نواب و پادشاهان نمی است که با این خود

پدر و معشوق چه هر که مال اندوز و دود بخشت و خورد و زندگانی

اگر چه در این بود که تمامه نماید و متعین نماید هر خط یا نوشته

بید و نینها و بخل نیز نوعی از دوستی دنیا است

هر چه زودتر که چیزی دهد بر قدر عیش خویش بداند بر قدر حاجت

وزیرت او هر صاحب دولت که چو او با خاندان او هم دوست

پنجین بود سخن من افلاسل اعظمی علی قدر عتلا علی قدر عتلا
اسلین که بی فغان همه قدر و بر او برضای خجسته جانها
نزدیک شود و بوقت در ماندن بیست و نه کی
پستروا که صاحب دولت نهست که از او بر
منقطع نکرد و این دولت جز بنساخت و بر کینه نباید
که دولت صیاست و علم او می شود و نمک و نام و غایت
بند او مروت هر که بنای کار خود بر سخاوت و مروت نه
که دولت از وی بر کرد و بلا و محنت از حد بگذرد و دست از
سخاوت و مروت بیازد و اگر به نجات و جلال است

لازم نیست

خرومند نیست که بقتل و عالم خرد و جو اندوی دنیا است
استقامت و صروت و قنوت کند و ابله و نادان و بی پرواست
همست از مردمان نثر و خوشترین و پسندیده ترین که زمانه
که باغبان خجاک نشین کند و خیر و خوب است دارد که صاحب
و دولت بسم باید معطل و معطل نشاند تا در مستقبل عمر او
ماند باو شاه باید که بدین صفتان تقرب نماید و ایشانرا
غریب دارد و در روزگار معطل نگذارد که انعام و اکرام
که تران او از اکرام و احسان کند و صاحب دولت باید
که بر اقدار و اقدام مردمان وقت شود و اندازد و خرد

بر آنکه بداند و بشناسد و بنیل موضوع نهد و آن سخن
ساحل و استقامت است که دلبهای مردمان بهجت و حس
صید کند و از این بهیاست خوفی و عیب و در دشمنان
خود مندرج است که بر رخ و سخن نای افشار و فرط است
بگذار و بهیست و نیست که چنانکه آدمی را بهیست و نیست
مروت و فنوت اینر صورتی و حقیقتی است هر که سر و
نشاند از چه صورت پرستان بود که مروت و فنوت است
و آثار و سرری از لطیفه و هر لطیفه از حکمتی و هر حکمتی از حقیقتی
نیست بهترین اعمال و پسندیده ترین کارها آنست که خدا

و نیکویی آن موافق بود و بدترین اعمال آنست که در دنیا
در نیکوئی آن موافق بود و بدترین اعمال آنست که در دنیا
و بدی از موافق حسد اندر همه چیز با حسد کرانه شود
که در حبست کار چو اندوی دارد نه بزرگواری تحقیق بدانند که
قدرت بلا دفع کند و صاحب دولت را از گرفتاری بماند
و برستگاری برساند آغاز دنیا فریب است بجا مشرب
و فریب نیست از زوال و ابل غالی نیست صاحب دولت
آن بود که همه جهان باز و در دست و نوب بود و در هیچ
و محنت و بدترین مهتران آنست که خود را با سر نوشند و کشتار

عباسی بپایان که مفاخرت آن بود که مردمان از دولت او
در نماز و نیت باشند نه آنکه او در نماز و نیت و در مردمان
و دولت و خوارنی صاحب دولت باید که نیت و مکر است
سوم نوع مردم در پنج اند یکی آنکه خداوند عقل و رای میسر
و در اصل شکارت و مهمات از رای و رویت او مستغنی شود
دیگر کسی که رو در حرب جهان در خطر نهد و شرفش را دفع کند
سوم آنکه خوش طبع بود و از سخن او طبع صاحب دو کشتاف
شود و عجیب آنکه کسی که بنده کی طلبد و باید و مان مروت و بزرگی
اصل نیک باید تا فرع نیک آید و خست میوه داران کمال

خیر خدمت بر اندازد خدا کاران کند نه بر اندازد خدمت
و در وقت خویش اگر مروت و کمربت صاحب دولت اند
اندازه خدا منکاری بگذرد باشد که بی نیاز گردد و در کار
این و شوار شود و کما ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى
مردم و قون و گرسنه را سیر و بزرگ نماید که در کجای سبک
شود چپ و دست بدین و دویدن که در دست است
که صاحب دولت شجاع و سخا باید تا در وقایع کرد و بی
بشجاعت و سخاوت دفع کند سخاوت و شجاعت مقام
و شجاعت از سخاوت متغنی نیست که صاحب دولت

بمقتاد بار سخاوت محتاج کرد و یکبار شجاعت چون
 و غمت اتصاف و علت برگرد و افعال و اقوال او بخلا
 صواب دید او و واقف فخرت بوی روی پاکه حرم
 که دل بدنیانه بند و روزگار بخت نکند از ارباب دنیا
 لذتی که در دنیا یافته باشند برابر هیچ و رسواییست
 خواهند دید چو مردی که دردی کند و بلبه و لغو و تکرار
 بردار نشکنند آن به از بسیار ماندگاریست و غنیمت
 و شرفست که همت و دست مستر بود و هر کج مال که تکرار
 و بال بود باید ترسید از مردی که بزرگوار بوده باشد پس

نویساره شود و باید ترسید از مردی که ~~نمی~~ گرسنه بوده باشد
پس بزرگ سیر شده باشد و ادعای بد و بیش و ویراندا
شکر گویند باید دانست که سپاه سالار است که بزرگ است
واقف بود و لشکر را بران رست کند و اندر آمد و برین
آن در خاطر داشته باشد اگر غرض ظفر بود و جلالی و جدی کند
مرجان نال و من باب غایت و اگر مطلب صبح بود خوشین
کنه انگاه بصلح مشغول شود دشمن چون محتاج گردد دوستی کند
و دوست چون از او بی نیاز گردد دشمن گردد و بهر وقت
حاجت بودی نبود و از ضرورت هیچ الحوزات سازنده

بستاند کارش صاحب دولت از بدو نیک فکر کنش
نیست خرمند نیست که نیش کارگاه دارد و بیست
بگذران نشاید که صاحب دولت بود و نعمت حاصل
نشاد و اندوگین کرد و چه اوقات نعمت گذراند و سیاه
محنت ناپاینده گاه قادر عاجز کرد و گاه عاجز قادر گشت
روزگار پروردگار هر نان بخورد که آدمی پرورده روزگار
برون آورد مگر کار هست خدمت قنیه که در بلا محبوب
و در ولا شکور اگر بد برانگیشد دل از امید نجات ببرد
بلکه مغان خدا و خایر خلق درشت مبد بود و باران

درست گویان شیرین و ماهیواند جز درست نکونید تا درستی در آنست

عادت و طبیعت او کرده و متوجه بجهان تعالی در ماهی نیست

بکشاید و راه رستگاری و طریق برزگاری و خواست ^{بخوا}

باو نماید تا هر که را ندانی بود او را براند و آنرا که خواندنی بود ^{بخوا}

و آنکه که نشانی بود بکارد و آنکه بر دشتی بود در دشت ^{بخوا}

که آدمی از انوار و قریط خالی نیست هر که با عدل از نیکتر

کمال او بیشتر محل که آثار و تقاضا و انوار و شریع و نبوت

از کید و دشمنان این گشت آدمی اگر چه محل دولت ^{بخوا}

سعاد و نیست اما از دانه و پرور و مستغنی نیست و اگر چه

دارنده و پرورنده آدمیان بزیوان غیب نیست لیکن عقل
پیش روی پیش بینی دور و معقول نیست بهر که اتصال عقلی
کار او خوبتر و از هر که عقل رعبه تر کار او شوریه تر و نیاید
از ناروت و مار و نیست هیچ آفریده از غدر و غرور او این نیست
چون دنیا بدین جادوی بود بر خردمندان و حبیب شاه
که کبیر و مکر او بشناسند گاه سران را بی سرکش کاغذ بر سر
ناکسان کنند پای شهر را زهر نماند و زهر مار را شراب خوش گوار
گاه مردی پری و رویه را صاحب بخت کرد و اندک از اقبال
السافین با علی علین رسانند گاه مرد صاحب بیای و رویه را

به دولت

بیدارست گردانند و از این علی بن ابی طالب بنی هاشم
وزمانه از بهانه خالی نمود روزگار گذرد و دست و پا
روز غدار است و زمانه بر گذار است و در غیر خوش قلبان
نکاح هر یکی برادر و دوستی دشمنی باز و صاحب دولت
بر اندازد صاحب دولت را دوستی برادر و برادر را دشمنی
باشد که صواب نبود و قیامت که آنچه از اشرار او شود بدست
دولت نشود و بدست برادر او که نیاکی از منازل او
و چکس را از این مقام چاره و گریز نیست که بنمایند او گستاخ
و بنمایش او قریب آنچه از تو نزد نیست و نیات و آنچه از تو

دو دوست عقیقی است چه بهتر که از دنیا زاد خویش را از میان
برنی که دنیا باز است بر سر پاویه نهاده و بخیر و شر آماده هر
خواهد خیر بود و هر که خواهد شر که ارج این خمس با آدمی کوشید
که در دنیا است چون این جواس خمس موع شوند کوشید که
مناخرت رفت هر که خردمند بود و زاد و خیر از دنیا بردار خود
و سرور او زلفه نشود هر که زاد راه برگیرد و هیچ بنفشه
رسد و هر که غن باند نشد کوید و مراد با استکی و با چکان
مقصودش حاصل شود خردمند است که دل در دنیا نه بند
و فریب نخورد که او سال خورده کند هرست همه عالم آرد

خوبش کند و خود در بند کس نباید دزیرگان را با انواع لطف
و دایم کشند پس با بناس هر یک نشد بشکر که جهان چه کرد و ایام
با من چنین همان کند مبداءم کس را از فرمان برداری
پار نیست پس را از فرمان برداری پذیرد و زن را از فرمان
بردار می شود و بنده را از فرمان برداری خداوند نشان
آن مثال بر او جان کند اگر چه بخطر نزدیک بود و هر که بر
چنین اعتقاد و کار او بر سعادت حصول مراد آید
هر که از دنیا بقدر حاجت بردارد و آن قناعت کند
او از اهل دنیا نبود و آدمی با عقل کامل نیست اگر عقل کامل بود

خدای عزوجل را بی تجربه‌ی بشناختن و خداستعالی رسولان و فرستادگان
و خلق را بوعید و راه راست نخواهد دانست که از وعده و وعید
شمار که خردمند بر رسیده بود این فریاد بشناسد ^{و بشناسد}
که دنیا را تبعیها بسیار است و جاودی و پاشما کنی و جاود
او نیست که خود را ساکن و پاینده نماید تا بهوش و خرد و آخرت
بر باید و خود و جنان و ناپایداری و گریزان و سبکبار و
مثل او چون سایه است که چون در تکریم ساکن نماید چون
نیک بنگری و دیده بصیرت کار فرمائی شایسته میرد
خلاف نیست که عمر آدمیان هم پراغ صفت میکند و فرغ

بیکر نش نیست که خود را بدوستی یا بر میان غایه و آدمی را شرف
خوبتر کرد و اندک پس نگاه دارد و فریاد کند و در غم و اندوه
از که فرزند بود در حقیقت دنیا نظر کن و حساب روزگار کن و
بدانکه از ازل تا به چند است که در دنیا خواهد بود و آن
روز می چند میان ازل و اید چیست پس بدانکه در دنیا چون است
و اول آنرا اول عهد و عهد خالی نیست و میان این چند نفری
است و رسالت چون منبری و هوای این فرنگی و هر روزی چون
میانی و هر ساعتی چون کافی و هر نفسی چون قوی و او بر دوام
در سفر است کی باز نسکی مانند و یکی را بماند و یکی را بماند

و او ساکن نشسته در وی بآب مشغول شده که گویند
ایچا نولام به بخورند آن بودند نصیبش خیر و نیکو
از و بر که و در غیب مشرق او بخورده و جهد کند ملازمت
و غیب بخورند بپیش خیر کرد و در وین نشست که در دنیا
تمول و بر و بار بود و چون و سبک از و در کس و در وین
نزدیک سیدار خطا حینش گفت پس بنده می دانست
آن بر من نه گفت نظر نیک و در این کات آرم علیهم
علیهم پس گفت زونی گفت آن فی الله عز و جل
الجنة والنار از می نام و ضعیف و در یکا و پس با او

پست خردمند آن بود که کار را نشت کند تا تنگتر نشود

و پست که دنیا را برای خود است و نه برای هر روز

خردمند آن بود که در ملک دنیا تنگ و در ملک آخرت گشاده بود

و معروف به این بود که حقیقت آنرا که زمانه دشمن و پست است

اوست صاحب دین است باید که تاخیر و تعجیل و اعمال و کارها

روان دارد و حیانت باطن بمعرفت حق حرام است و بسیار

نفس مرغ ندارد که کالب آدمی مرکب یکبار و همیشه و یونیا

منزله گاه و گذرگاه اوست و تمام و مسافر مرکب یکبار و یونیا

نفس او را نباشد برگزین منزل نشسته آن به نفس است یکبار و یونیا

که خود را از دنیا زد شاید و ارم نیکند و حال از فریب نیست
بر که نکند او با هیچ دوست و دشمن عقد عهد نبندد و با هیچ
توبانست و با وی بودن بهم جان پس و نه با شایسته
نبا شایسته طاعت و آذادگی گسترده و منحوس و مایه نیک
پیش عجب شهنش پرده مردم دیدن و نام خود بدید
اوازه مردمان افکندن عجب بر نیست نصیب آفت
میباشد که چون استیلا از او بجلالت و انبساط
نمایانند عمارت و سرای بخت و کرات تجارت و با
از تجارت آشنایه مشغول کن باطل و حلال و حلاله باطل

کوزه سفالین است زشت بود و زود بشکست و عیبی چون

کوزه نیرنجی بخانه و شکست پس عیبی را شد حال کسی که کوزه

سفالین یا کوزه نیرنجی را که شکستند و عیبی که شکستند و زیاده

دوست ندارد مگر این که او را و عیبی را که شکستند و عیبی که شکستند

خوایم که این دنیا مزرعه الاخرة و تعبیت مال و مرغ در آخر حال

و نیکو و متعال که داند و آب است که به شب است که سانه و سانه

که دولت اگر چه بی نهایت بود و بگذرد و انقضاء است سبب

بود و گاه سبب نجات در دولت و نعمت غایتی باید بود و بگذرد

و او بار و روزگار نماید از باید و نیست خردمند نیست که اینجا

بفرجام میند و دل بزبا بشو و کیش لوفت خردمند است
که بتقص و عیب خیز نیاید باشد که درین کون فساد و کجاست
کمال نیست و زکارگر چه ویران شد بکند و کار چه دراز بود
شود وقت که به خوش بود ناخوش شود و زدن است که
روز کار خود را عزیز دارد و از مرد است و کس است هیچ باقی ندارد
حال خود را غنیمت شمرد و دنیا را نیست پر عجب است
است پر غریب خردمند است که روز شمار و روز عجب است
و غریب آدمی که روز شمار و عجب آدمی که دو شب جمعی نماند و بداند که
پس هر پنج خست است پس هر چست رنج آدمی محل افتاد

کنند و پاینده است خروند است که در ولا و بلا شکر
و حرکت که شکر پای بند نیست و صفتی است که از آنجا که
بیکساری زیاده و استیکساری هیچ کار نکشاید و استیکس
هیچ فرج نباید و اینها در فعال و غیره است که استیکس
احوال و حوادث روزگار پدید و صورت و بصیرت بند و در
اما در شب و روز و غایت نیست که جهان یک حال غایت و در
و غایت است که غایت روز و غایت و غایت است که
کن آنچه غایت است که غایت و غایت و غایت است که
بر و غایت است که غایت و غایت و غایت است که

مست بود و در محنت دل از رحمت بر ندارد آدمی را و جان به بند

و نه است نایب بین مرغی بر اندازد و بال او بود ترقی و

و نه است خرمندی بر اندازد و نه است او بود سیر و نه است

که صاحب دولت از بند و نیک گزین نیست اجنبی و آن بود

که بعد از بندگی توکل بر خدای کریم کند و فرج بر آید و گشت

از بزل بر کند تا از محنت بر خوردار گردد و در محنت امیدوار

رحمت شود پس سعادت و بزرگواری در خواب و بیداری

و از کمان فرج در یقین فرج افتد دل قوی باید داشت و

از نجات بر نیاید داشت هر که نصیحت ننمود از شر و نجات

هرگز بدولت و نعمت نرسد و بای رسد در دست آن بود
که در مستقبل عمر شاید بود و دو نفس با طوقه نرسد که در دنیا
دولت بجز در دست هر چه دید نیست پسند او هر چه شنید
و شوق و دیدن و بر حق بود صورت و حقیقت آدمی دو
عالم است یکی جسمانی و دیگر روحانی جسمانی تن آدمی است در دنیا
عقل آدمی و عالم جسمانی اگر چه بی شتاب است در جنب عالم روحانی
چون نطره است در دنیا از هر آنکه قالب آدمی و ملک است
و عقل آدمی آنست معرفت موجود جهان تعالی است و او است
موجودات و دریافت صفات و معنی تبارک و تعالی

از حکم حقیقت و هدایت و عنایت بر کسی نشاند و سر برآورد
که بدست نمنت در از می باشد و به رحمت کوناه عاقل
که این کلاه رحمت را هم محبت مبدل کن خرد و منت که در
دولت و نمنت دل از اسباب تلک نگاهدارد و غذای آن
و تجربت حاصل کن باید دانست که اصل کلاه است
طعام و مسکن و لباس این سه چیز از برترین می باشد و آن
بدر دل می باید که مرکب دل از این سه و دل از بر نمنت می
که محل اعتن او است اگر تعلیم دنیا حاصل کند و اگر خواهد بیشتر
حاصل کند اگر چه دارنده و پرورنده آدمیان برده اند و نسیب

لیکن عقل از پیش بینی پیش روی بود و معقول نیست بر کارها

او پیشتر است کار او خست و خویشتن را از هر که رسیده تر سخت تر

شوریده تر صاحب دولت نخواهد بود باطل نیست و حکما را از

عنایت و رعایت او گزینش نیست هرگاه که صاحب دولت

غریب نیست بر کاری درست که حق بجانب افعال معلوم است

و فساد و خفایت و عاقبت آن کار بود آنچنان نماید که هیچ

پوشیده نکرده و عقل از آن آرزو نیست و هیچ آدمی از آن آرزو

نمستغنی نیست اصحاب دولت بدانند که علمهای صاحبان

دانش از بسیار خوردن خیزد و بر یک کردن دنیا و حطام آن

غفلت اصل نیکواری و قاعده پرستی کلامی است ^و احوال و حقیقت

نواهی است بالتقریر حلال و حرام پاک و نجس بود و درون

که در دو هر چه با حق بود از سینه برکشیدگی حق اسباب یکدیگر

شرح بود و حرکات و سکنات و افعال و اقوال آنست و پیرا

دارد و از علایق معنوی مجر و شود آنچه که فخر و فناء نیست

و پیر و میر و یار و اندوه و شادی و موت و حیات و قرب و بعد و زار

و قرار و جمع و تفرقه و وصل و فصل و رد و قبول و تشبیه و ^{تقطیل}

و امن و اونکی و وصید و صید و حالت نکرد و بنده هیچ نصیب ^{نشود}

و دشمن ترین دشمنی نفس بدسکال ^{است} که در میان ^{است} پلوی

برو که تحقیق خالی بود بار کوشش بر شاه پناه کنند
بقدر قیامت طوری نور و مار باشد شرط حکما و علی آن بود
که حکمت و علم از این استحقاق دور اندارد و حتی آن بود که
بگویند بشنود و چون بشنود پذیرد و چون بپذیرد یادگیرد
و بدانچه تواند کار کند و زبان را از لعل و لعنت و غیبت و دروغ
و پنهان فرو بندد و سخن جز به وقت ضرورت نکویند و انداز
حاجت گویند که قضا و افتد از زیر زبانشیم باید که
نظر پیوده غنوده دارد و در هر چیزی بید خودی شرح نکند و گوید
و دیده بان در شب سوس و اردین عالم نظری کند و از هر چه

بدل میرساند و طریقی آن معنائو مستغیر میگردانند
 که نفس را تاب بدین دارد و شرایط ریاضت فیه کار دارد
 تا کلمات و طبعیات زیاده و ایزدین نکرده و تا
 بسیار از این معنی فانی او دشمن دارد و بسیار است که گفته
 چیست قبل التصفی من الخلق و کبریت النفس من الاضداد
 و قبل التصوف الوقوف مع الاداب الشرعیة طایفه
 او باطننا و هی الاخلاق الالهیه و قبل التمسک بالنفس
 علی ما ریده و قبل التصوف هو الخلق من زاد علیک الله
 یا خلق زاد علیک بالتصوف الخلق هو الاعراض عن اللذات

فالمصروف من لا يكون متصرفا في التصرف الا عند اجتماع
التي من عاين في المصاديق وقيل التصرف في العمل في كل
سنة واخرجه عن كل وقت وفي وقيل التصرف ان كان
العبد في كل وقت وهو اولى بذلك الوقت وقيل
الخلق مع اعمالي والصدق مع الحق وقيل التصرف في
مع اجتماعه ووجد مع اجتماعه وعمل مع اتباعه وقيل
ترك التصرف وبطل الروح وذلك لان من ما ينفرد
لم يكن متصوفا بل كان متصفا وقيل التصرف نصفية ^{لقلبي}
موافقة البرية ومعارضة الاندلاق الطبيعية واجمال البشر

وحياتكم المدة التي انتم فيها تانية والواجب ان لا تفتنوا في الدنيا
 والآخرين بالجهل وانما في الدنيا تفتنوا في الدنيا تفتنوا في الدنيا
 وقيل ان تصوت ذواتكم في الدنيا في الدنيا وقيل ان تصوت ذواتكم
 من خلق البشيرة الى ان تصوت ذواتكم في الدنيا وقيل ان تصوت ذواتكم
 القلب على المنسب في الدنيا في الدنيا في الدنيا في الدنيا في الدنيا
 كان الله ولم يكن معه شيء في الدنيا في الدنيا في الدنيا في الدنيا
 جزاؤه ان شئنا نختار ان لا نختار ان لا نختار ان لا نختار ان لا نختار
 بخود في الدنيا في الدنيا في الدنيا في الدنيا في الدنيا في الدنيا
 ويكذرون الله الغنى عن العالمين في الدنيا في الدنيا في الدنيا في الدنيا

بر کمال کمال که بدانیستیم کجاست که بنکر و انوس و این
که این رباط نشینان مردم بالین همه در بیت که در غایت
از این می بودند مستند خود را نمی شناسند و نمی شنند ^{حند}
محبوب را با چسب و بخت از حد تر محبت طالب را با بیست ^{نفت}
بنده تر هر که است دایره محبتش بیشتر قدم او در استیفا
این رفا پیشتر آنی در دور و پاک یک و معطر اسرار لاجو
دارد و دیگر هیچ احکام و آثار اسوتی ظهور و وحدت
صورت که کثرت منحصر است از صد پنجم وی تمام دارد
کل را بهیم بوی نوا هم دارد و تا چند در آب حلاه می بینی ماه

نه تا وقت افروغ چرخ بر ملکین ایشان کجا و عشق با اینی کجا
منه و ز کجا از زبان نازنی ز کجا ای رفقه جوش و استان مرغ
در مروه و فایکیت خیانت من نه من بته آن کجا که نه بدو
نوعانست کجانی بیان من تو صوفی باید که بظاہر خلوص
بود و باطن پندیده باشی شاید که صاحب در لب اظهار
نکرد و بی بصیرت در صوفیان تصرف کند که ظاهر صوفی بظاہر
و باطن صوفی باطن است فاحذر و امن ای نقاسم سخن صوفی
پیش بر حقیقت است و جوارح او از علایق مجبور صوفی نباید
که خود را خصوفی نماید و تا بتواند از نظر خلوص خود را پوشیده دارد

و هر چه شد نشود و معروف گردد آنان بنده صفت
که از عالمین بر خاسته است و تعجب و حیرت و نفایز و کار
نمایان شده است هر از اینها است که در وقت نامزدی و نامزدی
و در وقت بزرگداشت و در طایفه شریعت و طریقه
ترسد در محال و کمال حقیقت بدید با بصیرت و نه بیند و به
مسائل راه و رفت نشود و از عالمین طریقی نگیرد و چنان
گوید که عشق نماند است که هر چه در دست که نماند آن در دست
خاکست پس چرا که عشق فرود آید و ما را از جان جدا گردد
از صاحب شمع است کسی در معنی عشق چیزی نگفته و از علمای

در میان محبت هم قلم مجتهد از نیست که در دین خادای
دو برتری بوی سحر و در هر یک آتش آسمان و در هر یک
یعنی از یک عالم و عالمیان در دستش بر خفته است
تمام فرمود میر و با تعلی به اسرار فیض و المضار است
و در شنید آفرید که جهان و آنچه بدان دانسته است بر خفته آفرید
تسبی و در جهان و دیگر نیات و آنچه بدان بود است محبت
چرا شنید آفرید اینها مجموع یکبار و در تمام شد و است
باینسان از احوالات و طبقات است تقدیر فرمود و فی آیه
تدبر این التمام کرد و ایشانرا از این تحصیل آن قادر کرد و ایشانرا

یوم و آفتاب سواره نوبت و سواره و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

روز و شب و سواران و سواران و سواران و سواران

خویش ورم باید که بنام چنین نشاند و بطریق المیاس^ص لا
دشست نظر بالطن و حق خافلان^{میشود} اندیشه داشتند که چه میکنند
مگر ادب و عفاف^{شست} باید که بپزی از آن^{شست} فلسفه و یافتنی^{شست}
پسند باید و نیست که همان بر ضد و شست^{شست} نظر بر صید^{شست}
لاورست که از قرار آن^{شست} جمال و بافته شده و کل^{شست} بوم^{شست} شود
نشان چون روشن خود گفته که نیست که خبری از^{شست} تعالی^{شست} عبود^{شست}
عالم آفریده است از آن جمله یکی این دنیا و آدمی^{شست} است
و این دنیا در جنت و عالم دیگر هر چه خیر است بسیار باقی^{شست}
پسند^{شست} از این دنیا و هر چه بد است از این دنیا و هر چه خیر است از آن^{شست}

مالی و اسکن حق گفتن و از مردم عفو کردن و از غلبه انفسیست
کردن و از امر معروف نهی منکر و از عیب نهی و شکر و از امر
یاریابی و از مسکرات و مغیبات خصوصاً از یکبارن غمزدن
آنست و از بنا و او اطاعت و از دروغ و بهتان و از سوگند دایمی
و از اخذ ریا و از قذف و محسنات پس از این خدای تعالی
عنوانات بجزیت رب العالمین و بعد از این اول عنایت
بشد کاف و الکفره پس از این از حقوق بقا و قرائن و احادیث
و از عیبه و از غایبی سخن چینی و از اقوال کاذبه و افعال ناشسته
و از طلب علم و عمل بر آن و از جواب سگ و کلبه و از غیب و از غیبه

و از قنوط از جهست خدای غفور الرحیم و از حصول الطهرات از تفرید کار

خود و از این پس هر که از این دو حقوق محاسبان پس از این

را ازین مقام بجهت طریقه اول الزامی گاه و منتضای

سوال کنند پس از این از نماز و روزه و زکوة و صدقه و ایام

زکوة بروقت و رانج عند الضرر و نماز نیست از دستگیر

نقد از وی متبرئه و از نیات و غیر صالح و غیر صالح و غیر

عمل بر این پس از این کرده کرده بخت روزه کرده کرده

به چشم کرده کرده و در وقت خود با متوقف شد پس از این

بخت در شکست صحای عدم کوفی نام یافت لایق نبود

زيب اورنگ بار اورنگ زيب

بالانفظم انقسم ساخت استغفرک يا منما استغفر
للهم اعنق لقايلها ولقاربها من عذاب الفقر والنار
كما عنت اليك الصديق رضي الله تعالى عنه

عذاب الفقر ولبس

تسليمه وسمو المكيه ورواها المكيه ورواها المكيه

سما الى سماء وسمو المكيه ورواها المكيه



